

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۲۹۲۵
 ۳۱۰۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۳۶۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: رسائل از محمد رسول الله

مؤلف: محمد رسول الله

مترجم:

شماره قفسه: ۳۱۰۲

شماره ثبت کتاب: ۲۲۹۲۵

جمهوری اسلامی ایران

خطی - فهرست شده
 ۳۱۰۲

۲۲۹۲۵
 ۳۱۰۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۳۶۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: رسائل از محمد رسول الله

مؤلف: محمد رسول الله

مترجم:

شماره قفسه: ۳۱۰۲

شماره ثبت کتاب: ۲۲۹۲۵

جمهوری اسلامی ایران

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

خطی - فهرست شده
 ۳۱۰۲

نقاسه الارقام كوكب في اقب اشراق التبرين في ميس
در بيم الفلانیة رقائ الخفاف
وهدار من السرمه سید
محمد بن ناصر خردمند زاده
کمر آفرین بخار خردمند زاده
ببروس فیروزه ۱۲۹۵

سید کاظم جدید الاسلام
سید اکبر شرفی است خود را
در اندیشه خود را است خود را
بیمه چادر طبیبش کو
بنیانی اگر افتد است خود را

رسالت

فصل فی

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد و سانس تقیاس مر خداوندی که در مشکو
دل انسان پراغ و لیکن یعنی قلمت ی
المؤمن رافرجت و برقامت استقامت
الانسان بری و ناسره دخت و صلوایه
زکیات برقصود و وجود و منبع لطف و وجود صبا
مقام محمود محمد مصطفی و برال و اولاد طاهرین
باب این خدیگه الیت بیل و سید
و حاجات بدرگاه پادشاه حجاب خلاف و

مصدق السلطان جل الله سر و گردون
فرانجیم سپاه داور دین پرور عالم پناه حامی
الاسلام نور الله فی الظلام رافع لواء العدل
والاحسان السلطان ابن السلطان ابوالغازی مر
شاه بن نظام شاه خلد الله مکه و سلطانه و افا
علی العالمین عدله و بره و احسانه رقمه کلکیت
در بهشت در محمد و در ارشد اید که منطوق طریقه
عاطفت خسرو نه اید و این ارقام مرتب شد بر تیره
و حسن خاتمه و بالله التوسیق **مقدمه** در بیان
شرافت و ضیعت انسان بر عجل خسرو پویه

که کتب الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی شحون است
 بفضایل و شرف انسان چه انسان افضل و اشرف موجود است
 زیرا که اول موجود است و آن مقصود میان او و حقیقت
 واسطه نیست از این جهت که در حدیث شریف وارد است
 که انما من الله و خلق منی یعنی من از خدایم بواسطه و خلق
 از غنای عینی بواسطه من موجود پس میان خدا و انسان
 و دلیل عقلی بر آنکه انسان اول موجودات است است
 که موجودات با او متولد میشوند همچنان که درخت بیوه و اول
 هر چهره همان است که نهایت کمال آن چهرات و شرف و فضیلت
 انسان را و جوه شمایات از آنجمله آنکه علم کلیات

در فضیلت

در نیات

و بنیات او را صحت و دیگر آنکه جمع موجودات
 در آن مندرج اند زیرا که انسان جامع مراتب وجود
 هم روحانی و هم جسمانی و حضرت امیر المومنین
 فرموده اگر علم آنکس جرم صغیر و فیک الطوی عالم
 الاکبر یعنی کمال مبری که تو این جسم کوچک را چنانچه
 تو چیده است این عالم اکبر دیگر آنکه ظهور جمیع اسماء و صفات
 الهی در انسان است چه هر یک از موجودات حدی
 تعالی را بیک نام خاص میخوانند و انسان را با تمام
 میخوانند چنانچه ایه کریمه و علم ادم لاسما کلا خبریه
 و دیگر آنکه تعیین مراتب موجودات ممکن و حقیقت است

بر وجهی که تمام چنانکه از یک تانه در ده نیکو

۴

۵
 وصفات هر پسر از انسان ظاهر شود دیگر آنکه
 در احادیث قدسیه وارد است که یابن آدم
 خلقت ما خلقت لاجلک و خلقت لاجلی یعنی
 ای من زنده ادم آفریدم هر چه آفریدم از برای تو
 و آفریدم تو را از برای خود و عتین است آنچه برای
 خدا باشد فضیلت از آنچه از برای دیگری باشد دیگر
 آنکه انسان حلیقه الهی است و از موجودات بسیج
 مرتبه خلافت الهی نیست دیگر آنکه امامت الهی با او
 سپرده شده زیرا که از موجودات بسیج خفیه
 حل این است چنانچه حافظ میفرماید **پ**

۶
 قشاده
 آسمان را با ما شتو است شید: و عه فال بنام من
 و شیخ سعدی علی الرحمة نیز میفرماید: مرا تجاری کار نیست
 که آسمان زمین سرت باشد جلال و اگر ضایل آن
 پان کنند که تنها جمع شود و اینجا عرض است که بود بایک
 انسان بجا است نسبت و سر این معنی پیر غیارت که
 و بطریق رفو شده بزرگان شمشاد باغی است
 نامحی الهی که توفی: و این آینه جمال شای که توفی پیر
 ز تو نیست آنچه در عالم هست: از خود بطلب سر آنچه خواهر
 و پسخا که انسان را بر بسیج موجودات فضیلت
 افراد انسان را نیز بیکدیگر فضیلت است زیرا که این

دیر از دهم

بر تافتند

و با موجودات را
پان نسبت است

سبح علم و معرفت

همین علم و معرفت است پس هر که را معرفت نیاده
 او را چه مراتب انانیت نیاده است چنانچه در متن آن
 مجید وارد است که والدین اولوا القلم درجات دارا
 معرفت بر دو قسمند یکی بکمال عقلی راه مطلوب
 دوم آنکه بر ریاضت و مجاهدت مقصود رسند اما این
 است لال اگر تابع شریعت باشند ایشان را تکلیف
 و اگر تابع نباشند ایشان را حکیم شایسته گویند و اما بر این
 ریاضت اگر تابع شریعت باشند ایشان را صوفی
 خوانند و اگر نباشند حکیم اشرافی نه غرض مذکور که
 چند است توحید بر شرب صوفیه اما یک بطریق اهل

مثنوی
 ای برادر من
 مانی سخن
 کرد و اندیشه
 در بدو خاری

استلال

استلال ذکر کنیم تا فایده اش بیشتر باشد
 و الله اعلم بالصواب **فصل** در طریق اهل
 استلال هر چه که در خارج موجود است و آثار بر او
 از دو حال بیرون نیست یا محتاج است در مرتبه
 با دیگر که با وضوح شود یا محتاج نیست بامری
 اگر محتاج نیست بامری او را واجب خوانند و اگر
 محتاج است او را ممکن نامند و آن امر که با وضوح
 آثار بر او مترتب شود از او وجود گویند و چون حاجتی
 از بی بصیرتی و بی بصیرت آن ممکن را حاجتی استیاج بخواهد
 میداند مثل اهل طبیعت که بگویند از شمع درخت دار

ابطال قول
 اهل طبیعت

درخت شمع همیشه پدید بود پس ارباب بصیر را ضرورت
 که ابطال قول ایشان کرده پان ثابت و گنبد
 پس میگویند که این سخن باطل است زیرا که وجود درخت موقوف
 بر وجود شمع نیست اگر درخت باشد شمع موجود نشود پس
 شمع موجود باشد نه درخت و حال آنکه هر دو موجودند پس
 شمع میست که نه از درخت موجود شده و جمیع درختها گوناگون
 از آن شمع حاصل شده اند و از جنس دلایلی که در بیان است
 واجب گفته اند یکی این است که چون فصل که نظر خود کند
 میابد که او نبوده و پدید آمده و نمیتواند بود که خود
 خود را پیدا کرده باشد زیرا که پدید آید پس باید که با
 که دیگر را

این بر وجود شمع اگر
 شمع نباشد درخت وجود
 نیابد و وجود شمع بر وجود
 وجود درخت

اوله اشیا واجب الوجود
 (فوجود)

شماره

تا دیگر را پیدا کند و پیرایه بیشتر از خود نیست
 دیگری او را پیدا کرده و اگر اندکی نیز همین حال داشته باشد
 که نبوده و پدید آمده پس او را نیز دیگری پیدا کرده پس
 جمیع آنچه نبوده و پدید آمده همه یک حکم دارند که حق
 دیگری و اندکی نیست و واجب الوجود است که اگر ممکن
 الوجود باشد در آن حکم بهم شریک نخواهد بود پس دلیل بر
 آن است که عقل حاکم است باینکه هر چه حادث است
 طبیعت او این حال ندارد که خود را موجود سازد پس
 حادث موجود است در وجود محتمل است بقدر
 دلیل دیگر آنکه زید موجود است و وجودش حادث است

و حادث موجود است
 پس قدیم موجود است
 ۳

حال از دو سپردن نیست که یا خود بخود را ایجاد کرده یا
 ایجاد کرده؟ ^۱ اورا اگر خود بخود را ایجاد کرده پس در وقت ایجاد یا
 موجود بوده یا معدوم اگر معدوم بوده ایجاد می نمود
 ۲ معدوم ^۲ کرد و اگر موجود بوده پس ایجاد نموده زیرا که موجود را
 ایجاد کردن محال است پس دیگری اورا ایجاد کرده و
 هر دو واجب است و پوشیده مانده که غرض از دلایل
 اثبات واجب الزام اهل کفر است و لا حقیقت حال
 است که تمام دلایل اهل اثبات استدلالات بواجب
 ثابت نه انکه واجب با دله ثابت است ^۳ چنانچه
 که اهل خورشید تابان ^۴ بنور شمع جوید در پستان

و سبب

و سبب دلایل توحید نیز برای الزام شرکین است ^۱
 همچنین مکیدیل قاطع و برهان ساطع که از امام المصطفی
 و سبب دلایل توحید ^۲ امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله
 مروی است کافی است که در توحید مذکور که اگر
 الهی دیگری بودی هر انچه پیغمبر از او بجا می گفت بجا
 و ستادی و این نیز دلیلست ذوقی که اله آن است
 که سبب حاجت باشند و او از همه عظمی باشد پس اگر
 اله باشند یکی کافی است برای ایجاد ممکنات و آن اله
 دیگر وجودش بفایده است و احتیاج باو نیست
 و هر چه وجودش بفایده است و چیز را باو احتیاج

لعل اثبات
 توحید

اوله عین پس الیه یکی است و از این دلیل ثابت میشود
 که صفات عین ذات که اگر غیر ذات باشد پس در ذات
 در افعال محتاج به غیر باشد که این صفات است تعالی
 عین ذلک علو کبریا و معنی عین بودن صفات این
 که ذات و صفت دو چیزند که عین یکدیگر میشوند چه
 محالست بلکه معنیش آنست که ان اثری که در ذات
 میشود بر ذات با صفت ان اثر در وجهی است
 بر ذات شما میشود مثلاً چسبیری که می دانیم بذات
 علم می دانیم که اگر صفت علم با ذات یابنا شد چیزی را
 مایه دانیم اما واجب است چیزی را که می دانند است

معنی صفات
 عین

شما می دانند بذات با صفت علم و همچنین باقی صفات
 که با قدرت قادریم و با ذات مریدیم و اوست
 بذات قادر است و بذات مرید است و هر یکی صفات
 هر کس چیزی فرو نه اند و آنچه در عین جبار الیه
 مردی است از حضرت امام رضا علیه السلام معنی
 باین است حقیقتی است زیرا که حسیه بخیه
 بر نیکان و علیم است زیرا که علم داه و عالمیان و پس
 صفات پس هر راجع با سچا میشود و بعضی تمام صفات را
 معنی سلب کرده اند مثلاً بگویند که حیات یعنی سلب
 ندارد و علیم است یعنی جهل ندارد و قادر است یعنی غیر

نه ارد و دیگر آن معنی دیگر گفته اند و کل عبارت شکله
 و یکم اعلم من هر صدی سبلا **مصر** در بعضی است
 بیان اهل و ذوق و تصرف بر عمارت خیر مستور نه
 که وجود را بدوستی ظاهر کنند کی معنی حصول شده
 و این صفیات اعتباری و محال اند و اگر دراز
 موجودات و دیگر معنی حقیقت ذاتی و این
 نه غرض خبر است و نه معروض خبری و وجود را باین
 عین واجب بگویند و این وجود عرضی از جمله آثار وجود این
 حقیقت است و حقیقت را که موجود بگویند به نسبت
 که عین ذات و جوهر است و بی شیار که موجود بگویند

بشار

با اعتبار است که تو این وجود حقیقی برایشان تشریح
 از آنکه اقسام است که مسمود از شمس گویند یعنی گرم
 بگویند پس موجود حقیقی و هواد است لغاتی شانه این
 و ممکنات موجود اعتباری اند و حقایق ممکنات حصر نه
 عینیت یعنی سجا بهت الی را علم بذات متعالیه خود
 با اعتبار صفات حاصلت پس علم او بذات او اعتباری
 صفت حقیقت یک ممکنات از ممکنات و این صفات
 ذاتیه میخوانند و بشنون ذاتیه عبارت است از نسبتها
 در ذات مندرج است اما نه چون اندراج آب در کوزه یا
 اندراج یک در در سه بلکه همچون اندراج لازم در

معنی شمس
 در شمس

مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن و
 واحد عددی پیش از آنکه سببه و سه چهار شود
 پس عدد یک را چون ملاطفت کنیم قبل از آنکه خبر شود
 نصف و یون در آن مندرج است پیش از آنکه خبر شود
 سه بودن و آن مندرج است و همچنین سببهای پنهانی
 مندرج است پس این نسبت که شش بر دوازده است
 اندامی دارد که حقایق ممکنات این نسبت و وجود این حقایق
 در ظهور و حقیقتی در حقایق ایشان باین منتهی که چون
 وجود ممکن متحقق شود این نسبتی غلبه با وجود حقیقی حاصل
 که کیفیت این نسبت معلوم نیست و وجه تفهیم تمثیلی گفته

کوحان

که حقایق ممکنات را که نسبت بوجود پیش از آنکه خبر شود
 مرایه را که بحسب چنانست که صورت خاص این نسبت
 آنچه در حقیقت است که عارض این نیست و در بعضی این است
 و در میان این در آمده بلکه نسبتی خاص باینست که سبب
 نمایندگی این شده و مرایه را که چنان حقایق ممکنات را نسبتی خاص
 و جوهر حقیقی حاصل شده که سبب نمایندگی وجودی و مرایه
 حقایق را که چنانکه از نمایندگی صورت و زوال صورت
 در این نیست و در اولی که سبب نمایندگی حقایق ممکنات
 و زوال این نمایندگی به هیچ تغییر و وجود نیست و در اولی که
 و آن وجود محیط است به جمع ذات وجودات و سببها که نور

اشیاء از تابدن بطرات کمالی حاصل نمیشود و از تابدن
 برجات نقصانی نیاید که لک انحاط وجود بر سبب
 موجب کمال او سبب نقصان نمیشود و هیچ محصور می لازم نیاید
 و انکه پیشتر حیث نسبت فیض وجود حق بان صورتیکه حیث
 ممکنه نسبت فیض روح است باین در نسبت اتحالی
 این موجودات خارجی نسبت روح است باین و در کمال
 باین نسبت و در خلل است نسبت خروج نسبت اتصال
 و نسبت اتصال باین نسبت تاثیر است پس در چون
 که حقایق ممکنات بوجود حق نمایند که دارند اچنان توهم این میشود که
 وجود ممکنات بوجود حق باشد چنانچه در کلام اکابر مفسرین

این معنی شده که این وجود وجود حقیقت و این سخن بکلیت ظاهر
 قبل از تابدن خلاف شرع میباشد اما اگر کامل رود موافق
 شرع شریعت خواهد بود چه مذکور شد در مقدمه که
 صوفی بکس است که بر یافت بطلوب رسد و بیج میرسد
 پس مخالفه شریعت الهی و مذموم است نه تصوف
 محلات معنی که راه صفای توان جست جز در حق مصطفی
 پس تبه نفیسم این کلام شارح گویند به آنکه نور اقباب است
 و ما وجود نور ندارد و نور اقباب بر و فانی میشود و این
 معنی که نور به شغل میشود از اقباب بیا یا منقسم میشود
 بلکه اقباب بحال خود است و نور او نیز بحال خود است

تحويل و تمیز بدو راه یافت و بنور خود روشن است
 و روشنی ماه از پر تو نور است و روشنی ماهین نور
 اقبال است اما روشنی که اقبال عین روشنی باقیست
 همچنین که حقیقی بوجودی که ذات اوست موجود است
 و وجود ممکنات پر تو وجود اوست پس اینکه گفته اند که
 ممکنات موجودند بوجود حق یعنی منی دارد که گویند که ماه
 روشن است بنور اقبال و این بدان سببست که وجود
 امر است لطیف و بسیط قبول شمت میکند پس نمیتواند بود
 که وجود جسم باشد یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن و هر
 بذات خود منفرد باشند و نمیتواند بود که هر دو یکو وجود

منی

یعنی واجب و ممکن هر دو یک وجود موجود باشند یعنی
 تعالی الرحمن ذلک علوا کبریا پس واجب علی موجود
 بوجودی منفرد پس باید که عین ذات اوست و باقی شیء
 روشن اند به پر تو او چنانچه گفته اند **جان** حقیقت و حق
 پست برین در کسوت روح صورت دوت برین
 هر چه که انشااستی دارد یا پر تو نور اوست یا در
فصل اشارت بوحده وجود و کثرت الطوار
 او در نمود پوشیده نماید که ممکن صاحب بصیرت نظر دارد
 ممکنات مینماید و فکر صایب بخارجی آورد می پند که وجود
 ممکنات حکم امواج دارد بر بکر مایل حجاب است بر آب

صفت از خود که در این
 ظاهر است و در این

مکن به در ب
 و حسی که در روشن
 برین که من است

مشا چون است. انظر کند کمال زید و کمال عمر و ایشان
 دو ذات غیر یکدیگرند هر یک موجود بود و خاص خود که
 همیشه پدید آید در نفس اتحاد باشد و باز چون باطله
 کند که این زید و عمر و در آن نیست متحد اند و حقیقت متحد
 و در حقیقت متحد اند و در نفس متحد اند و در سیر اینست متحد اند
 در مراتب بسیار مثل مرتبه میوه و در نفس در یک طعم است
 و در مراتب نفس و عقل و غیر ایشان را اتحاد و
 و این معانی که ایشان را عارض شده بسبب عوارض است
 مثل در زید و کونای عمر و غیر این کی و نساج
 چندی اندکری و امثال این امور که حقیقتی ندارد که
 بر

بند

که موجب مغایرت ذاتی باشد بلکه باید که کیفیت یا حرکت این
 امور بهم میرسد چنانچه باید که سرافاتی اب روان چون سنج است
 میگرد و در نفس حسن موجب تعدد ذات و مغایرت
 اشخاص میشود اما نزد اصل بصیرت تمام افراد انسان بلکه
 تمام عالم یک شخص است زیرا که چون ملاحظه رویشان است
 موجودات مغایرت بهمین سبب است و از اینجاست که حکما
 و فیلسوفان گفته اند که عالم یگانه است که مجتمع شده در
 واحد پس چون طالب صادق باطنی نبوی عالم گردیده
 که در وجود نیست هیچ و الا ذات متعالی و این ممکنات
 بوجوه حق قائم اند و نمایان و تقهیم این معنی فیشلی شود

غایت از معنی

بوجود دایره آتش که قائم است بر چرخه جلاله زیرا که
 چون فتنه آتش رنند و آن را بد و بد و رند از روی شتاب
 در وقت بواسطه سرعت هر حرکت افکنده دایره از
 آتش در نظر موجود نماید که آن فتنه روشن در سیر باشد
 موجود است اما نزد بصیرت هیچ دایره از آتش در نظر
 نیست و آنچه نماید سیر همان فتنه است و همچنین این موجودات
 ذات موجوده نمایند یعنی وجودی که اگر یک طرفه است
 قیض نیست تمام موجودات معدوم شوند و این است
 بغایت روشن و مثل دیگر گفته اند که هرگاه از هر طرف
 نمایان شده جانی در نظر کسی نمایان و یا دیگر حسی و یا

و یا

دیگر اوجی هر چند در مرتبه است طوری که نماید و چون
 پاره نزدیک تر شود که در بعضی در هر مرتبه از
 طوری نماید تا آنکه که آن را می بیند میان این
 در نظر حس بوده و آنچه هست نه آن نمود است چیزی
 همچنین در نظر عقل این موجودات ذات متعینه
 می نمایند و هر چند مالک برایت و ذکر و مرقبه و فکر
 خود را نزدیک تر سازد و تحقیق این موجودات چنانکه
 اول ذات موجوده بنمودند همین نمودی بوده است و در هر
 بصورت معینه که چون از آن مرتبه مالک گذر کند و یکی
 آن نمود از نظرش برینند چنانچه در تفسیر گفته شد و یا

نزدیک تر سازد

از موجود نبودن ممکنات آن است که این شیء
 ذات متعلقه متعلقه در وجود نشد بلکه حقایق اینها
 علیقت چنانچه فیض هم که شد و چون ممکن
 باشد پس بخود قائم باشد و وجود استیقامی قائم باشد
 چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمه فرموده ^{در تفسیر} ^{علیه السلام}
 ما بقوایم چه تو قائم آید و اینکه اشیاء در نظر حق
 مستقله نماید از وجود و حجت که این شیء را چنین
 بخشد و در این هنگام که مالک صاحب این نظر شد
 بصیرت بخیر حق بیخیم نماید و این نظر را بهر حال
 در صورتی که نموان نمود بشرط استقامت فطرت پیش این

بدان مقصود
 شد

طایفه

طایفه متفرقات که اصل این کافیه است که آن را است
 مادر زاد گویند و آنچه اینان یک خطه بواسطه فطرت
 حاصل میشود هر سال از ولایت عقل بهم میرسد مثلاً اکثر
 افراد است را بجز این حالت حاصل شده غلام بود که حاصل
 فایده نیست تا که به علم وارد شده او حالتی بدل میرسد که فایده
 بی اختیار برایش اسم اله یا کلمه توحید یا نام کی که نباید
 جاری میشود بکس نیست این حالت پس اگر خطه
 سلیمه است نظر نور و و احوال میکند که چه بود و از کی بدل
 و چون بر زبان جاری شد چنانچه از این نظر او را حالت
 میرسد و از هر کار او خفا میرسد که هرگز بهر عقل راه

بدان مقصود

بر آن می تواند بود و صیغه الجارت از این است
 که از روی غفلت برخواستند چه در این حالت که نفوس
 در جنبه بار بر زبان جاری می شود بواسطه انحالت که بدل
 البته در آن توهم حاصل می شود بوی قی نمره و صفت سر
 تعینات و جهات عبارات و نسبت این توجه در حلقه
 نفحات آیه است که بدل میرسد چنانچه حضرت رسول
 فرموده لا ان الله تعالى في ايام و هر کم نفحات
 الهی این اکاه بشیبه که بدستی تحقیق که خدا برادر ایام
 و بقی شام نفحات است اکاه بشیبه و ان را پیش از یزید
 و در یاسه و نگه دارید که نفحات از شما بگذرد و از حلقه نفحات

الیه

الیه است که سالک نظر بطل وجود اندازد که کند از
 ذرات موجودات خواه حیرا هر خواه اعراض و خواه
 رفیق و خواه مکان و خواه آنچه بوییم خلک میرسد در حلقه
 او حاکمیت یا بصفت جمال و رحمت چون امر شود به
 یا بصفت جلالتی و قدر چون صفت امر شود به غیر حسنه
 جمیع اسما الهی میست در کار به پس می کند اسم اکبر در کار
 اکبر نیز در کار است که هیچ شاد و پس از حلقه
 بگذرد حلقه باشد و نظر باین حلقه شیا مقدر شود و نظر به
 سالک و تحقیق این سالک را نسبت حلقه وجود را می بیند
 نموده اند و آنچه از هم تمام تر روشن تر و فایده مند تر است

اورده شود معنی نماند که در نظر نبود سالک بر حد تمام
وجودش یک شخص نماید که افلاک و عناصر و موالید و
ان شخص باشد و ملائک و نفوس ان در حواس و قوتها
ان شخص باشد فیض و حقیقت لا روح ان شخص باشد و چنانچه
بدن بروج زنده و حیثیت و تربت از او میرسد بخت
ان شخص عالم نیز جنین و وجودیست از این است که بر
و باقیست و تربت میاید و بسجده میان روح و بدن
اینست که میان باقیه آبدن و حواس و تربت
از این بهتر نیست و رب توحید و الله ان شاء
و اگر طالب خیر بقطره سینه خود تاملی شایسته از

در

این شخصیت را
حق تعالی جان و جود
چنانکه در این
اندرک و حکم در این
تربت و حیات از این

شایسته میل نماید بسی اسرار در یابد و اگر مراقبت این
معنی شود همیشه کما بهانی نماید مقصود پاسبان و زکی
شود و تبه تمام نماید پیش کونیم که اینست و وجه دارد
و هر چه را حکمت صحیح و تحقق و بران کم آثار تربت
مثال که شخص انسانی را مثلاً به و وجه نظر می توان کرد
مجموع او یک شخصت و این یک شخص بوشش در
صحیح و تحقق و حکم و وحدت بر او جاری ثبوت و مارت
بر او تربت و با وجود کثرت احصاء و اسبغ ان غیر از
شخص مرکز در نظر در می آید و این را مرتبه در جلال کونیه
نظر خصیصه در تمام احصاء و جوارح و آلات و قوا

در این مرتبه حکام متعه و متغایر بر او ثابت میشود و بر این
اشاره مرتبه یکم بعضی اعضا را خوب میداند و بعضی
در وی و دست و موی و چشم و ابروی و مثال اینها
قیس میدهد مثل قیل و دوبر و موی سیل و زبانی و اینها
اینها باز هر موی عصبان بر زکاد و کوپکی و رستی و کجی از
بر او مرتبه است چنانچه در علم قیافه مقرر شده است و هر یکی
حکمی خاص و نسبت خاصه دارد و ظاهر بهر بدن کمی دارد و با
کمی دیگر شش خون تا در باطن بدن است مانع صحت میزند
و چون بخانه بدن آید لغت و از این قسم احکام مبنای
در این نظر ثابت است و این را مرتبه تفصیل گویند و بی شک نیست

و اثری خاص

در آن

و آنکه در نظر احوال این احکام و نامرئیت اما هر یک از این
و آثار در مرتبه صحیح و متحقق اند و مجموع انفس اند و منافات
و حدت شخصی اجمالی ندارد و در آن مرتبه اتحاد و اشتراک
تمام کلیات شریعه و حکام آثار و عیاد از عدالت و سیاست
و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و بسیاری این همه صحیح و متحقق
در تحت اوصاف مندرجند و منافات بتوید ندارد و در آن
تدریج احکام و ادب بشری و همه رسوم و عادات و عیاد و عیاد
و ثابت میداند و با وجود کثرت آن تفصیل و حدت و حدت
بدنه در نظر دارد و میگوید همان چون خط خال و چشم و ابرو
که هر چیزی بی جای نمیشود و است پس بنا بر این جمیع در

در کمال اتحاد بری اید و همه را با خود میداند و خود را
 عین همه می پندد و کل واحد را در مرتبه خود باز میداند
 چنانچه شخص بی نیستی که سر خود را در دست میدارد و
 خود میداند پای خود را در دست میدارد اما هر یک از مرتبه
 خود حق خود می رسد که با او مناسبت پس دستار بر سر
 نه بر پای کفش را در پای میکند نه در سر را بر پای میسوزد
 در نسبت با او متحدند اما حفظ مراتب و حجت زیرا که اگر
 حفظ نکنند و مرتبه هر یک را نگاه ندارند این است
 ندارند و اینجا هر را بر سر میسوزد پس چنانکه مالک میگوید
 است میدارد و از آن جنبه که همه یکی است چنانچه شیخ سعدی
 علیه السلام

و از خود میداند

علیه السلام میگوید: بجهان نسیم از آنم که جهان
 خرم از اوست و عاشقم بر همه عالم که همه عالم را
 و این سالار اوقات که کسی بر یک عرصه محبوب
 شود بلکه عاشق تمام محسوب است اما بر محضی را
 مرتبه خود دوست دارد پس مالک تمام احکام عظمی را
 از امر و نهی بجای می آورد و صد و شصتی جاری میدارد
 تا توحیدش تمام و کامل باشد و پس چنانکه اول مرتبه
 شخص در نظر میساید و بعد از آن تشریف اخصش
 لغویا میشود همیشه اول و حدت در نظر میساید
 بعد از آن با حکام کثرت باز میگرد و چنانچه صاحب

مالک را

کاشن را میفرماید محقق را که وحدت در شهود
تحتین نظره بر نور و جودات و چون اول و جود
می بیند و بعد از آن موجودات را بنور و جود پس
میگوید لا اله الا الله باین معنی که لا موجود الا الله
وحدت تمام میشود و شاید عمل به شتم در هم برده
از دو تحقیق رسیدارد و زبان این مثال میراید
هر چه خواهی بگو یا هر لیس باقی الوجود الا هو
در اشاره بمبدأ او معا و به آنکه بعد اجبار است
از بازگشت به فطره اولی که خلق از نیت است
شده اند و وجود از نیت ایاضا اند و معا و جود

از بازگشت

و بازگشت با نیت که خلق از نیت شونده و جود
که از خدا ایاضا باشد و بعد باز به نیت ایاضا و اولای
پس از آن خلق باقی در کتب محققین مذکور است برای یک
نقش نامه انسانی را فایده همیشه باقی است پس
این معارف میان این نفس خراشیده چنانچه حدیث
شریف وارد است که مؤمنان نمیرند بلکه از جایگاه
نقل میکنند و به پیش مال نفس بعد از این معارف
گویند باید دانست که هر حالت که به نیت تاثیر کند در
که انعام در آن چیز موجود باشد مثلا سفیدی و تندی
کند در جامه که آن سفیدی در آن جامه موجود باشد و موجود

صفتی که باقی
لا نقض

احوال نفسین همین است که نفس این احوال را بداند مثلاً
 بین که نفس بیدار است بیدار است بیدار است بیدار است
 اکنون هرگاه نفس بیدار است بیدار است بیدار است
 و بخانه دیگر میرود پس بین استن و نماندن استن
 نفس موجود شود و نفس از این متاثر نشود هر چند که باز
 از خانه که استن بماند بماند که بماند که بماند
 و چون نفس قرار گرفت که از خانه بماند که استن است
 که استن هیچ ارزوی بد و نرسد زیرا که اول و نرسد است
 و متاثر شد پس همان و نرسد خود را یکبار دیگر خواهد
 داشت پس نیانی بد و نخواهد رسید زیرا که پنجمین است

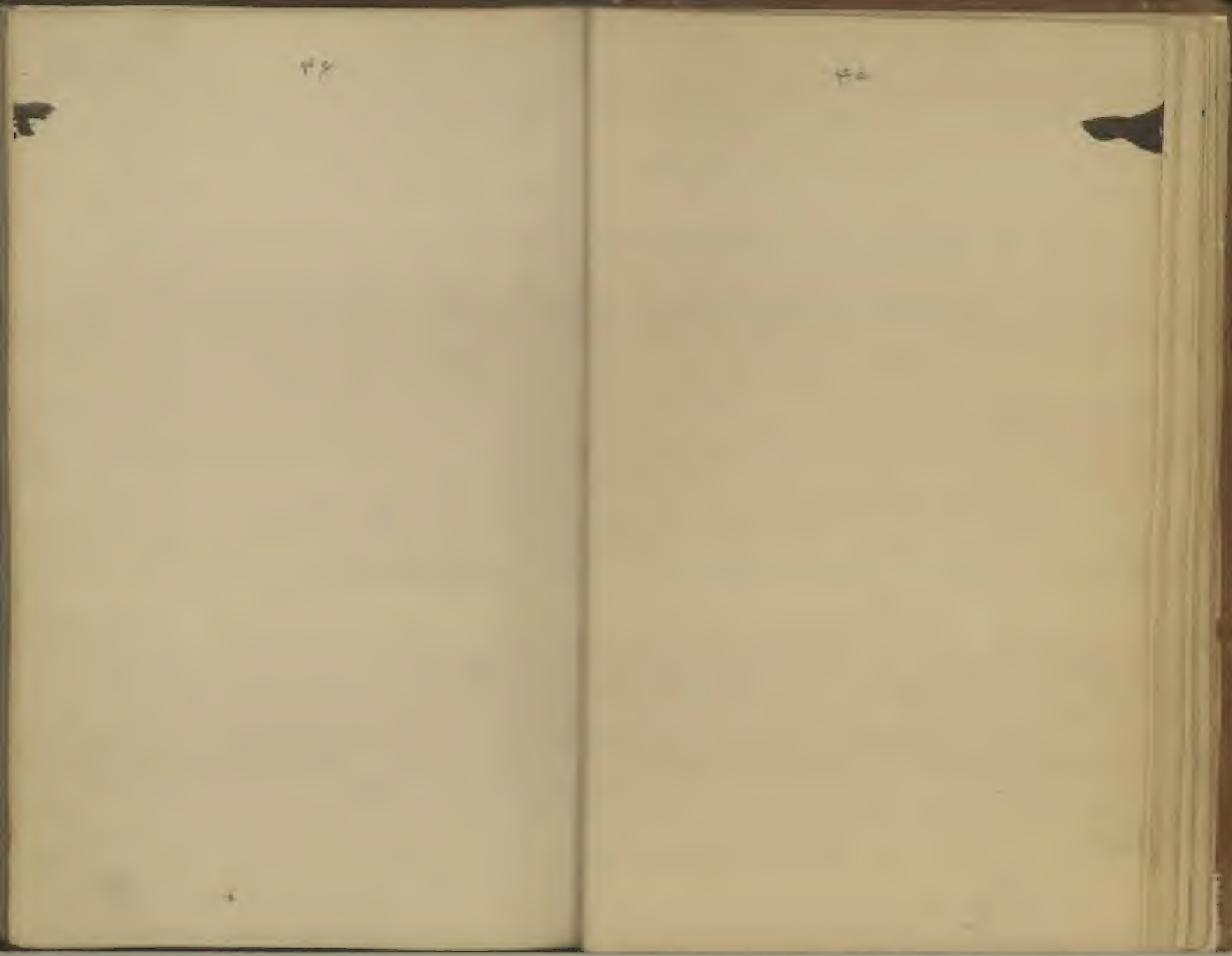
که خواهد شد

خواهد شد آن پس همین حال نفس اصلاً تغییر نشود و هیچ اراده
 در میان بد و نرسد زیرا که امروزه است که این غایت خواهد شد
 و بین حال که در این وقت پیدا اند و در وقت شدن خواهد شد
 و از این جهت که اینها با بقاء و نرسد و اندر یاد کردن
 این غایت است تا نفس قرار گیرد و وقت شدن پس
 متاثر نشود و بر مرتبه که در این شاه برای خود داشته و از
 روی تعیین شده در داده در همان مرتبه ابد الابدین خواهد بود
 پنجمین حال بوجود حق موجود است ابد الابدین تعالی حق
 موجود است باقی خواهد بود پنجمین شاه داعی علیه السلام
 میفرماید اگر دانی و کفر کنی دانی که با حق تا ابد باقی بمانی

این وقت غایت
 ما بجهت است
 خواهد شد

والله يقول الحق وهو يهدي السبيل
 تمام شد رساله خواجه محمد زده دله
 چهارشنبه ۱۰ جمادی الثانی ۸۹۹





مجلس
از این کتاب در دارالاسلام
مکتب قزوین کتب کلاسیک
۱۳۹۹



درله و ذوقه را بطریق اولی خالصه خالی بر چهره خیال قوت می نماید و بساده روی
 عاقل را بر سادگی قوت می دهد و در اینها خبر از لطافت مقدم نمی گردد
 میزند در بیان حقیقت که منبع و کثر منبغ و شراکات دارد و نمی تواند که در حقیقت
 و حقا و در وجه تحول و القوه صفت نه است و آن کلمه حقیقت سیم قابلیت بود که سیم
 معدومیت مطلق نیست و در وجود نه نیست و مرجع گفته شده که حقیقت ثابت است و در
 کلمه اقری صدق و جبر و استقامت و جبر و مطلقیت و لا یمکن معنی و حقیقت
 چیده و الله اعلم کلمه اقری و در مرتبه مطلق و ثابت است مع الحقیقه و حقیقت
 سادگی است و لا یخلف موقوف نیست و الله اعلم کلمه اقری و در مرتبه مطلقیت و حقیقت
 نیست و لا اولی باشد و الله اعلم کلمه اقری و در مرتبه مطلقیت و حقیقت
 نفس بریت شراکت بود و لا خارج باشد و الله اعلم کلمه اقری و در مرتبه مطلقیت و حقیقت
 ماضی نیست و لا متولد شده است و امر متبدل چون در این کلمات اکثر در این
 بر طالع مذکور که باز میماند مبط و در سخن سخن نمیدانند و عانی بیان را بطریق
 و چنان مطلق میگرداند و نه الهامایه و عید بلفظی تعالی بر حقیه خدا
 تعالی شده است زیرا که مکرر نیز بطریق و لایزال و ثابت و جود اوست
 بلکه بعضی اخبار اثبات و نبایه مطلقیت زیرا که کثرت متغایره و الهیات

و در حقیقت لازم است تا
 و بطریق اولی و در حقیقت
 تا به این حد و چون قوی
 به احرار بودن

از او صادر است و احد است زیرا که اکت بشمار و زکب و کثرت است
 شمری نیست و حد است و در است چه به بییه قدر حاکمیت موقوفیت نیست
 و در راه حد است و باطنش حقیقت است و لا حد است به باطن مدتی نهی و
 حد است و اطلاق است پس کثرت قضا بش نباشد متوقف بصفات کمال است
 که حقیقت عالم از او عاقل شده و مرید و الهیات است پس علت که مستلزم عدم
 معلومیت باشد صفات غیر ذات نیست پس اکتادش از روی علم به علم نیست
 محیط است بر موجودات برنج و جود داران جمله ذات است پس بر این است
 زیرا و حقیقت مطلق باشد کلمه و جبر و قوت و رفع از او ماضی میماند
 پس نیست به بالاسماری شبه کثرت صفات و محمول است و حقیقت ذات
 ممکن است که به جبهه نباشد و بتکلیف صفات لازم نیاید تعدد نیست و حقیقت
 نیست در ذات چه نیست نصیبت نیست و حقیقت شده و در حقیقت اقری
 نبوی و از حد عددی صفات و محموله پس متاخر صفات او نباشد علم
 ماضی است و کثرت است و هم از ماضی معلوم است پس قاضی کثرت از حقیقت
 و عاقل را به حقیقت ماضی صفات و کمال نیست یا سلب عاقل و الله اعلم موجود
 و جودش نیست و لا از او حجب اما تخفیف از غیر تواند بود و این است

بشری عالم اینه معدوم شود زیرا که قهقی ذات زشتی زوال پذیرد یعنی
 وید شتوبی ادوات همه به که دانست که حروف است **اما حروف متعین**
 و نظایره چون حروف متعین است سرائی بر وجودش ادراک کند نه در اول
 باینکه بودگی **الکرم** نماید تر از ترغیب یعنی است پس سنده لال برکت
 محمد صلی الله علیه و آله سنده یه چنان برکت همه ثابت است سنده لال
 برکت اولی و طلب زیاده باشد نه هر چه نزد حضرت محال است نزد قدرت محال
 چه همان باری که خدا در سایه کرم چشم یکجمله بنزد حضرت و جواب بیکان
 واقف از ترالی معقولانند و معنی آن را وجود خارج معروضی شرط است
 اتفاق هم در حق از خصوصیت حضرت **ادراک** آنچه منافات نیست
 از وجود خارجی باین ادراک شایسته و اعتبار است حضرت
 نیست **لا یفهم** و در اطلاق نیز وقت نظر را مدخل نیست و الله
 یقول الحق **و هو یدعی السیر** یک ششده **لا یفهم** از طریق معنی است
افسره **لا یفهم** و الله یفهم لایحه و وجود ملکات و با هر نوع
 نشاء و علت لهذا الشرف و اقیانوس از ادس بعینیت هم معرفت است
 و شرف موجودات علیه صلوات الله علیهم **لما یفهم** **لا یفهم** زیاده علم که
 قدرت

از وجود

و علی رب زونی علی و نزد اکثر حقیقی معرفت است که بزنج روح است
 و عاشق که از مفارقت زدن مقام هم ادوات **ازش** وینوی معنی اینجا
 ان ربی که بعلم صانع که از ترغیب یا به جوش بمانجا و از خدا هم نیست چون
 چنین نیست که شخصی از خانه بیرون رود و بگوید که خانه من است و رفت
 حدیث قوی **اما** **خدا** می خیزد یا بنویسد نمی معینی تواند بود و از این جا
 باید دانست که علم اشرف جمیع صفات **دین** **لش** از بعضی درستی است
 خود شنیده که فرموده روزی بعد صلی الله علیه و آله از عجبی که صحبت
 از تقی حاضر بود و ستمانی فرمود که اگر تقی بداند که او را مکرده از علم
 بقدر و در آن روز یکبار از سخن او که او را بهتر شنیده می گفت
 ناز و دیوگی گفت **روزی** **سپنج** **هر یک** **علی** **زوج** **خو** **غیر** **تلقیه**
 و آن حضرت بچاک زبان احوال را چنان زیفت تا آخر گفته که
 در روز علم در حضرت فرو که بطلب علم مشغول شود و در این مختصر
 لا شرفان علم و در بنده علم ظاهر می شود و میان علوم تفاوت بر می خیزد
 پس علم بصیفات و احوال **الکرم** اشرف از جمیع علوم شیعه و چون علم به
 بکمال است و علم سلیم در آنجا پس رتبه هر عالم بعد از علم سلیم

مجموع شش عنوان صحیفه است را بهیچ وجه در علم تقدیر هر چه
 داشته بر این اعمال مدح و تهنیت و تعالی و احوال ایشان است و طایفه
 نیز از قدرت و از ملامت او محفوظ و این بقا و بقا محفوظ و قه
 تا برین علم و **بهر شجره ای** هر چه حقا در عالم ملک و ملکوت
 کرده اند و در مجموع اینها ثبت نموده ما بعد از این صغیره و کبر
 لا اله الا الله هر چه بر مظهر امکان طریقت در حقیقه پناه منور است شیخی
 و شایسته و علم و طایفه افاق و نفس بالا انجام غایب نموده و این شایسته
 و صفت صوفیه هر چه در این راه است از آن خوانده اند و علم عالم و در این
 علی این ای طایفه عید بصورت الله انکس الایم و در آن کتاب مبین
 الهی با صفت و بطور انوار که در این کتاب است فهم و انکس و طایفه
 تسخیر و مدینه و احوال و اسرار و ستمین قاعده خود را از آن خوانده اند که
 نفس خونی میفرماید که از آن که یک کفر تنگ ایام و ملک است
 در این نفس و این را ملاحظه ملک و ملکوت میفرماید که در آن
 نه نفهم و حق بسوات و لا اله الا الله و چه چاره ای در آن
 حقی عالم جبروت و قدرت بطور آن در آورده تا خود را در این

بجای

بجای حقایق منقح میباید و در آن خود را در جمیع اینها بر مظهر
 است و چنان میباید که عالم نفس کامل باشد و طایفه است و طایفه
 شاه و پادشاه میز که عالم بود و نفس پادشاه و صاحب این شایسته
 در صفت شریف و نامی الهیه و این منقح بر این شایسته مکتوب
 معنی حقیقی بقصود تحقیق میرسد چنان حکایت گفته که یکی در غنای
 و در کثرت و در این بود چنان بزرگ شد و در آن که پرورش غنی بود
 و رفاه که البته سرانجام بهیچ گونه نرفته چند آنکه تقصیر نمود اثری
 و در قرآن و اینها چنان که در تفسیر گردشی عزیزش داد که پدر ترا بری
 بر اسلام هر است مطلع و کفر در صفت تفسیر که از او توان خبر
 پیاده و در این مکتوب و اینها و بر او آورد و بعد از طلب مراد علی مکتوب
 چنان بصفت آن منقح رسیده و پادشاه خود را در و در اینها آورد و علم
 حقایق و در این عزیز صدق طلب و هیچ او کرده و در آنست که رشید است
 و میراث پدر بوی نشان داد و گفت که اینچنین است این ظاهر است
 و در آنست و زمانی راه که آمدی باز کرد و از منزل خود را کرد
 حاجت است بجای که سیاه و آن حال نیز از این امر است که در این

نیز می خورند بخت پس ظاهر شد که اگر آیه در کتاب است و هم از
 خود شاه مطلب سیران بخت چه چنانکه گفته است ای خفته من هر که در
 دی اینده جلای که تو را پیران ز تو نیست هر چه در هم هست از خود
 بطلب هر آنچه خورای که تو را انا و طریقی ملک نمایند و از بعد و
 بر شریک بصر قایقیات میرکنند نشانه از حق خود که در میان
 محضی که دولت بود و بعیت بناده اند بختی از بخت و این سیر که
 بلون علیه عادت در شعله حیدر شایخ ملائیت قدسی الهی است که از
 افق میوان کرد و دقایق این طریقی در صوبت شورای عالم که دولت است
 آمده بخت در راه که هر آن شای به غفار سر نه اندازد که این تیار نهایی
 و بر روی دلی از کثرت و صبری را همیشه راغب صفت این عالم است
 و خاطر خلیش را از غیر بنای راه حق بر خفته بخت الله است
 انشاید که بحسب الترنیا و لا فخره **بمقام** بخت است که
 سکه بره قسم است یکی بلونی اهر حق و دیگری روی اهر صانع
 و روش اهر حق را با چار بست در استادی که جامع علم و معنی است
 یعنی بخت حله در اهر بخت هر چه پیشه یکب است اهر روش اهر صانع

این جامعیت ضرورت یک علم بصیرت است شری در شمس از غایت است
 که اگر این حدیث است استاد را نشاید و طالب نیز باید که به غفار سیران
 که ظاهر سازد یک چون در و پیش بعد از او استاد جوید که حدیث طالب شاکر
 تواند نمود در نمایند زیرا که اعداد بر کلمات و خوارق عادات نیست چه بگوید
 استعدای و هر یک از شعبه و خوارق ظاهر میشود از گفته خوارق عادات و
 بهادرات بسیار نیز بخوان از راه رفت از آنچه که در حق مبروت مذکور
 که طالب اول بیه که مطلب خود در صیص سازد پس تا دی طلبه که آن را در روی
 چون در گفته و این قیده بران سبب است که ملاحظه میرو که هر یک از طالبان
 بگویند که طریقه و حقت در خوارق عادات ایشان پیر است و طالب سیران
 در میان همه که در افست کن حقیقت و بخت چه نوع سرگردان معیاری دارد
 او میرا که بخت برادانت بخت من علیه ایچکه بخت ابا لغه و ان خیر
 این است که جمیع اعدادی که بخت معرفت ضرورت این نشان داده
 از آنکه این معیار است که عبارت است از علم شودی که بپایان اکر تمام
 عالم تشکیل نمایند ان علم ظاهر نمی پذیرد پس طالب معرفت را صیص
 که بخت با جمعی طلبه نیست دارد که طالب به علم اکتفا است و استاد می

به علم بصفاتی بود که گویست ما آنکه الله جل و بالا جمیع معاد است
 شیخ ابوسعید ابوالخیر قس سره اوردند اند که شیخ بزرگ بعلوم آنها در دست
 خیر ابوسعید شیخ بر سر تفصیل شغال بودی در کمال اشفاق در نهانی راه رسید
 که همان حسنی در غمزه و بانی اکثر غمزه نشسته پاره بر چشم میزدند شیخ بجا
 رفت چنان بسیار که سایه پیش بر جای که همان میزد و خفت و خاویس نهانی
 گفت که یا ابوسعید در آن این پاره بر او چشم خستیم و بر غمزه و چشم شیخ
 بگرفت و اورد و بگرفت حضرت شیخ ابوالخیر حسنی که در آن وقت صفت
 متقه آنرا تا به مقام اوست بود و گفت یا ابوالخیر این همان در آن
 دار که از شماست شیخ ابوسعید شیخ ابوالخیر سرور و در شیخ ابوالخیر
 بر لب صفه جا داده و خود بر جای خود نشسته و جوانی که قدر بر داشته بر آن
 نهاد و دیگر شیخ ابوسعید از دنیا که طایفه در نشسته اند در عافوش و آمد که این
 این طایفه چه پیش شیخ ابوالخیر رفت و گفت یا ابوسعید صبر است
 هزار نفر را که بخون دستاورد به گفته که بگوئید الله صبی که این گفته
 مستحق آن شد شیخ ابوسعید کرد که آن شب در آن سخن بخوابید
 صبح بخت خاتم و بر سر رستم و شفا اول درس این بود که تبارک الله
 ثم

ثم در چشم خود ختم میبوی چون این خواندم ملک بر من مستغفر شد نصیر
 چون این نصیر را وید پر سیه کشت بجا بود که ختم که در دست شیخ ابوالخیر
 گفت بر غیر که تر خستیم است و در نهانی بانی جا آمدن پس رجا ختم و الله و حسرت
 بگرفت شیخ را هم چون مرادید حسرت بود که نشین و نگار پیش که این علم با تو
 دارد و چقدر مدتی بر این شیخ ابوالخیر شیخ ابوالخیر شیخ ابوسعید نهان شده بود
 و در سر نهان شده و در عافوش که سخن میزدند سینه شکسته و آن هر روز از آن
 در آن نهان و در غمزه که همان چون مدتی از غمت کرد و آمد و بخت بر سر
 اند که در این بر سر و در غمت شیخ ابوالخیر گفت که یا ابوسعید مرتبه این بر سر
 در آن در آن و الله و الله و الله و الله که علم حلاله و در این حکایت ظاهر که
 غیر از عالم آفته اینست که چه روز کردی شمر لغاتی را و آن روز که چنین
 میگردید و حسنی و معقول و حسن را هیچ دفع نیست در حق جمیع خلق الله و الله
 والله که این مجد و ب عافیت از شما عافیت که عافیت الله را بجز طلب
 است عافیت شیخ حسنی بجا و الله شفی علی و علی علی است ادا و الله
 الله با ادب و طلب و طلب **الله** چون ظاهر شد از حق است
 که هم اندر غایت این غایت و طلب هم اندر غایت است بیهوش

کوفی از هم حضرت امام جعفر علی بن ابی طالب علیه السلام که در این وقت
 و آنوقت علی بن ابی طالب علیه السلام که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 این بر این راه از آن است که فاسد بیداری بنان در خدمت بیاضی نورانی
 و اصل تعلیم در این است که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 زنده باشد که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 در این است چنانچه قرآن بدان مطلق است من یطیع الله و رسله فقد
 الله و اطاعت انحضرت و حق تمام است که در خدمت علی بن ابی طالب
 خاطر توفیق در حضرت کما فی خدمت می شود که حق حیات و در این وقت
 در آن وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 چه در وجود علم از هر مصلحتی ممکن نیست و چنانچه در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب میدانست که بخود تعیین احوال نماید چنانچه در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 در وقت ادوات بر بند لایق نخواست که مطلقا احوال حضرت انحضرت
 در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 مودت و القربا را باید علی است در خلقت پس چون مودتی در این

عزیز تمام مدعی دارد خشنودی انحضرت صمد اید و فرموده در این
 دنیا در باید و این حکایت مشهور است و العبد علی بن ابی طالب که در این وقت
 این مفسور تصور عادات قرآن میگرداند که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 پیغمبری علم علم انحضرت بود و در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 مادی را نیز و توفیق نمود که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 یعنی شب در واقع دید که آفتاب اوج وجود و مشرق لطف و جود و مودت
 از این مظهر نور خضر یافت و در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 این در این عالم پیش آمد و سلام که در حضرت روی مبارک بگردانید باز
 مظهر انوار که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 شده و در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 شادان و بختی در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 پیوسته در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب
 در دنیا و دنیا و دنیا که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب که در این وقت و آنوقت علی بن ابی طالب

والطاش طلب ده کرده صد رت شد و بوم حید راه خواست گفت
بدوز تر و پ راهه اهر تا را دید که یک خور را سبلا داشت سب
را بخت و دهن بر حید آن کاشت برادرش را بچش که کو یک بود
و انده شد بخت او در میان گفت خود راه مرا حید بختی گفت چون اهر
بچه خور را گرفتار دید با اضطراب در پله او حید آن گفت آن سر را نه اهر
و یک گان از حید تاجوالت شریه اهری چار و آب نماند و غان در گفت
آن کشته خور را بر رت و پای اش در افکند هر بر خاک مصلیه و از
غایت اضطراب بر طبع با بقع غایت از پله میاد و قوق را بقیه آن سر را
نگار ایکن و سلا و قوی طبعش بکند به است در افکند و قوق در شش سلا
رم فروخته تا چو صیش بر یک آن اهر افاد و از بکر اضطراب او
نور و نه آن خور را و او شش کرد و خد گفت چه شود اگر کشت خود را
که گشت بانه و این میوان سلیکی غصه می شود پس تابه اهر و او شش می شود
برخی نزد او شش بر نمی نماند چون آن حیوان در این شفت بقای تازه و
برایک پنهان با ناله بسته او بهر حال غصه می گذراند و در وی بوی
اسفان کرد و در باغ در لاهم را آورد و با نای کامی که خسته بود متحرک حید

[illegible]

جواب داد که دینی مدت پیشه سیدیم که مراد تمام روز در سر و کلاه
 و اندر در آن گفته بدرون سر او نه امروز موقوف آن نظر داده عاقل
 ما و البته چنانی رفته که برکت بر جان من پس چه آن ادب است تا هر یک میخواست
 در این وقت و یکی بروی دیگر میآید که آن شریک گفت که تعلی با
 نمودن آریا به که بختی چون امروزه و چون که حجب این است شده است
 که در آن روز که در آن زمانه پس با برکت می رسد که روزی چند پیشه
 انتخاب نمودن و در آن وقت و بختی خدایت انتخاب نمودن و در آن
 چون این میآید اندر آن روز و عتراق بکنه فرود آید و در آن روز
 و بعد از آن روز و بعد از آن روز و بعد از آن روز و بعد از آن روز
 شاید و یکدیگر بطریق مانی شده است و می دانم پس با هم که آن
 نموده که مراد که دانه بریده شده پیرودن میروند در آن زمانه که
 و در آن شده چون از قبول یافته بر فاقه تا که عهد بستن است
 شافیه در آن قضای خواجه در آن زمانه می دانم و در آن زمانه
 اشفاق بر روی حق جان گفته تا که که سلطان یحیی که این است
 بود تا بر سر و در آن وقت از آنکه طلب رفتی و در آن طلب بود

و این من بر صفا گویا بود و همان ملک برای زمانه است این چنانی رفتی
 تکلیف رفتی و در آن نموده که سید سیدان به به سیدان و در آن
 کینه در آن که نایب رفتی و این بود و این گفت که به است این رفتی
 میبینم بشرط آنکه در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 و چون سلطان برای من عهد فرموده است که در آن روز و در آن روز
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 عادت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 این خواجه و خویش پیری در آن زمانه که در آن زمانه که در آن زمانه
 نم فرموده پس او را آن است که آن نامه عاقلیم هر یک می دانم و در آن
 به نایب تا چنان که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 هر نیز حاضر بود و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 شایسته نموده و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

ظاهره و باطنی که باطنی نیست پدید هر گاه هست نشسته و باطنی
 نیز در این بین هیچ شری اثری در او ندارد و در او هرگز باطنی
 بطریق اتم این عالم مشروط بود و چون این معنی بود صورت نیست بلکه
 و بدل پس امید داری چنان است که تحقق این محال در عالم و اما لی بعد
 خود را خصلت را که مسوده گفتی غیرت بجز است لفظی بکشت خصلت
 و شرایطی که در خصلت و معانی و وجه در عینش مستخرج است و باید متوجه
 این معنی متفکر ایم متفکرش بجز در لفظی نیست ایم به حقان ما
 و جب اعم بجز اول اگر یک خان و یک عیال بسیار است و با حیات
الفصل پنجم چنان در این کلام ظاهر است که شرف نهان خصلت
 علم و عمل و بطریق اعم و در احوال و کوفت نکته عظیم بر خصلت
 اعم است نیز که معنی اعم از علم و عمل حصول کمال است و در این
 پرمی اعم و باطنی در احوال و باطنی در عین و باطنی در عین
 عیان و در احوال آن اسم کلیه امور یکینه شده شئی و چنانچه فایده
 بر این صیغه است علم بشیوه که در چنانکه باطنی در احوال و باطنی در عین
 در احوال خوانده که در این شئی است و باطنی در احوال و باطنی در عین

کمالی در این شئی و در حقیقت چنانچه در کلام اعم و باطنی در عین
 علی این احوال و باطنی در عین که در کلام اعم و باطنی در عین
 و در این بین هیچ شری اثری در او ندارد و در او هرگز باطنی
 بطریق اتم این عالم مشروط بود و چون این معنی بود صورت نیست بلکه
 و بدل پس امید داری چنان است که تحقق این محال در عالم و اما لی بعد
 خود را خصلت را که مسوده گفتی غیرت بجز است لفظی بکشت خصلت
 و شرایطی که در خصلت و معانی و وجه در عینش مستخرج است و باید متوجه
 این معنی متفکر ایم متفکرش بجز در لفظی نیست ایم به حقان ما
 و جب اعم بجز اول اگر یک خان و یک عیال بسیار است و با حیات
الفصل پنجم چنان در این کلام ظاهر است که شرف نهان خصلت
 علم و عمل و بطریق اعم و در احوال و کوفت نکته عظیم بر خصلت
 اعم است نیز که معنی اعم از علم و عمل حصول کمال است و در این
 پرمی اعم و باطنی در احوال و باطنی در عین و باطنی در عین
 عیان و در احوال آن اسم کلیه امور یکینه شده شئی و چنانچه فایده
 بر این صیغه است علم بشیوه که در چنانکه باطنی در احوال و باطنی در عین
 در احوال خوانده که در این شئی است و باطنی در احوال و باطنی در عین

این شقی را دیده اند چه از زلف تعلیم عبور می کرد و در هر دو ایام که در ده
 او و حکام ریزند و چون پسر دقا آمد تیغ پادشاهی بر ریش نهادند و همیشه
 دست او بر پیشینه عبودیت نهاده بر بزم خدمت نهاده اند و این عیاره روز
 آن حالت در تخییر بود که مرچیب بنی صدرت بهیت پس حکام فلولت
 کرد از بعضی خدای که شایر چه بر این دادند که به سینه بهتفاقی سرا
 پادشاهی برگزیده جواب دادند که و این دیار فنا خدای چنین تفرقه
 که هر سه بر سر آن راه اندوهی همیشه بهی که اول برسد او را پادشاه
 میخانه و به از آن سلاک او را در جوی که میان این دریا است رسیده
 و بر سطح آبهای دیگر در ۴۰۰۰۰ موضع که فویدی انتظار میسر میسر
 که آن جزیره به صورت یافا بگفت که اینجا احوال عمارت نیست
 و تمام این جزیره پراز فلک و شامک و سباع و مودنایت و عقارب
 حیات است و از نعم مشرب و ماکول جز نیست گفت و این ملک
 حکم این پادشاه و هر چه را راه گفته جاری است یا نه گفته که مطلق
 و هر یاب بر چه چهره ادر است و از ملک او کی را در این مدت تباد
 نیست که او را تصرف در اموال و خیراتی و بهای است یا نه گفته
 که نام

که تمام خلق بهر دارد و در این مدت مملکت از حکم کی را بجا آورست
 تصرف در آن میزدند که پرسید که آن جزیره فایده عمارت است یا
 گفته بی است گفت اگر این پادشاه خواهد که و این ملک عمارت
 آن جزیره پر از درخت و جمع است گفت و عیاره در دست و نمونست از
 استماع این اقوال منی در اسطر عرفت و حال و انتقال باقی معدن است
 و حال او را از روی نموده بود و بای تبه میرفت و عیاره بر روی
 میرشته بعد و بعد و کله فرمایش و در عیاره ای که در دستش بهیرون
 و جزیره منایت بیل و بعد مرعی طرند و جزیره باختر و صدم و ششم باختر
 بهیرون بهیرون و این زمین از انهدم بای نشسته و تسمیه عمارت بهیرون
 و بنا بر حکم شاهی اصناف خلق اینجا نهاده و باغات و درستان در جزیره
 پادشاهی تربت نموده و آنچه میسر شد از انهدم و اموال و مودنایت
 آنجا و انهدم تا انهدم در دست مملکت و آن جزیره را عیزت بخشید
 و چون ایام عزل نزدیک شد در حکم روح و رحمت و عزت و شادمانی
 بجهت آن جزیره شامت اکنون چون گفتی اینجا را در دیاری عهد و عهد
 بهای و نیا میرسد مکنه عالم ملک و تباشیر نموده طوق طلا نقش

در کردن خدمت میکنند بی اگر عفت از ناسا منشی باشد در حدیث
و در خانه منشی بجزه اوست میفرستد و قصر که را معصوم مکنه در کس برین
چنانکه تا بکلام غریب از لطیف و بیوی در حال صحبت و در وقت بیداری
و غرور در آن منزلی بودند او را همیشه ایضا مرا به برورد این نوع
رفیق را که در وقت سحر است که چون آن تصویر رسیده است و مالک
عادت و عادت را که بهترین است به جهت تصویر برای غرور عادت ندارد
مدام بکار خود عباد الله که موجب حصول مقاصد و این است پروردگار
که من کائنات را در حاجت عباد الله و حاجت دله الله که این شود مرئیه
که در شمع طبعی است بر ما فیروز چون در وقت و جانش در راه ترقیه
ایده الهام نماید و دقیقه ما بجز در ترقیه یعنی الحق و الله **نعمه**
حشره چون در از مرغی است نه گشته و او شای بر مرئیه و تصدیق
که مقصد این مقاصد است مرئیه غلط است و مگر در در مقصدی است
از این مقاصد بر پیشه خانه که هر یکی مقصد صفتی از صفات ملک است
و بحسب آن مقصد ظاهر است از آنکه این مقصدی در آن امر مرئیه است مثله
این مقصد و عباد الله اسم و بجزله و اعطی و از راق و در ملک و الله که بجز

ان وقت در وی تربیت میکند و او را که معنی این تا مدت است
پای اگر در شرف صفات رسیده باشد از ناسا و مقصد و منشی عباد الله
تربیت از ناسا است و هر ریش در شرف و منشی عباد الله و هر چه از
باشد و بجای است که باقی کتب رسیده او را در آن حدیث است پس در
سوزنی که امر را بجای باشد و در حدیثی که رسیده او را در آن حدیث
معصوم است و ملک و شخص بر ناسا عباد الله و مقصد الله است و در
باز به و آنکه که باشد که مگر معنی است و در جب الله که حق بانه برین
حد و لغت خویش و در آن نظر آن مقصد است در حدیثی که بقی
شعنی است و نصیح عباد الله که در دل چنان خط فرمود که مقصد رسیده
شرح یا نصیحت مقصد ناسا عباد الله مقصد رسیده مقصد رسیده از مقصد
تصحیح یا ناسا عباد الله و در راجع سوال خانه که چون کلمات و بجای است
نقص یا عباد الله و از ظاهر عباد الله و جب الله که مقصد نصیحت
و در شرف عالم و در مجمع و در حدیثی که این عباد الله رسیده از مقصد
عبادت و منشی است و از استراق و افعال طبعی است و در حدیث
و مقصد از ناسا عباد الله و در حدیثی که در شرف ظاهر رسیده

و از نصبت ماضی نژاد باید دانست که در طبیعت آن فیتق نفی است که بر
 آن شده که عظیم الهی را با بر نیاده چنانچه مشهور است که با و شایع بود
 برادر خیزی و دشت و کاهای لطافت ببال او لطافت و بهر کاه که
 و در آن و ریختن در آن باب غرضی که در می نمودی که تا بهت فیتق
 بعضی از زمانه وقت چیه بر وقت غرضی رسیدن که با تا خاطر باشد
 و اقبیل بعد کردن باشد و عاقبتی در آن بهت سازد و فرمود که در شایع
 ببرد و زید هم که در صدق راه که از آن در آن چیز از نظر عاقبت
 میشود بیدارند و از آن زمانه همیشه با در آن بگذرد و عقیقت یعنی
 من بر شایع خانم این زمانه چنانچه ماضی بوده علم نموده آن یاره در
 همان لحظه رسید و از آن پس که نشد و آن ببرد که در هر کس
 افتاده بود بر شایع نه ما حیران مانده میشد و در فتنه و در آن تو
 و داشت در آن کوه که این رزی که بر سر راه تو افتاده بود و چرا
 بر شایع که چندی روزی از آن ایام گیتی گفت که منم نه با فتنه
 که بر سر پی چشمت ظاهر بر شایع تو افتاده بود و چشمتی در شایع است و عقیقت
 هزار و چون آن را منم می گفت چون نزدیک بان رسیدم بخاطر که

که در آن غیر

که در آن جای ملک که در آن چکونه که زنده پس چشم بر هم نهانم تا مال
 حال با بعد از آن و گوران در ایام زمانه چون این نمی شنیده نه زمان
 و عراضی از پناه شاه در گشته نه در صدق تو فتنه و عقیقتی نموده
 و دانش که نسبت تا بلایت و توفیق در آن عطا یا شایع هر کس را
 در خور حوصله نیست می یکت یعنی در شایع دیده چون این که هر کس
 آن است و عقیقت که حال در دیت می باید که عقیقت یعنی این است
 بر عاقبت با عقیقت عقیقت است این همیشه بگزارن عطا یا شایع
 نایب و بگزارن اکلاف که نایب و نایب بر دلانده و مهم نه است
 بر او تو حیه سازد و نظر بر تغییر برای فراداشته باید و در فتنه خود را
صنوع دانند و گریه قدر کمال عند الله را همیشه خوانند اللهم
من اشاکین و ایدره بمنیة و التوفیق فی الدنیا و الدین و الآلیم
کلام چون همان این عوالت بعضی از زمانه میاید و اول نموده
و ایام نیز میکرشد و در مناسب ایام و منه التوفیق و الله اعلم
 بر اینه صمیمه شغفی خیر حربه که اگر نفس اینها را تا علم بشی چه نشد
 حکم بر وجودی میکنند و حکم بر وجود ایشان و نفس عاقبت است در علم

نفس پشیمان و چون نفس پشیمان در خنجر بید خود متاثر شود و آن خنجر در
نفس حاکم است و دیگر از کار آنکه تاثری جدید در او پدید می آید بلکه
و البته را میداند اکنون باید دانست که نفس پشیمان را زود حکم و محقق
از نفس قشنگ و دینی تاثری نمی شود و لایحی که میداند که آنکه نیست
و واقع شده است این عیدم به هم با نفع و ریاضت کردن عودت فرشته را
صورت پادشاه که شتاب و او کرد و نفس مرتقم شود که عودت محسوس را یوم
تاثری نباید و نیز امر بزرگ شدن عودت به باب نوری را پس بستان
و آنکه تاثر نفس از عودت و چون علم چهارشنبه و عودت نفس (تبار)
یافت و دیگر از آن تاثری ندارد و جز انموکون لایحی و آنکه
تاثر این کلام می باید و از این نمی سپاری از حیاتی برده خدا در خنجر
می کشد و از این حالت که حقایق عالم و خوارگی ها بر زبان تاثری
از عودت بدین میسرند و عودت این عالم در تحقیق نیست که
چون عباد از ذکر این عودت و اضطراب و تعلی نباید و دل بر کرم
نهاده و کرم بنامه مطهر و عودت پیشه که این حالت موجب برآ
نمودن موجب خلقت از تصور معنی کلمه طبعه و از خوف کسرتن

باب

باب نوری و بذل او را نکند به هم رسد بلکه شکر و کبریا و ک
و نوری و چون این عودت بر زبان قلم جانی یافت و در دست
بر آن برده و او خداوند که در دست و از این این در رک کلمات
جهان دلائل کمال است و او را اللهم احبب نعمته یا ما و
کراتیه و در رتقا من فضلک اغدبه و من نطقک اقربه و من
اقرجه و من یشتیک او جوا و کن له دلائل علیه بجهت معنی الیه

و الله اعلم بالصواب و در نیا تیر و حقی سیم و خدایه

و من یشتیک او جوا و کن له دلائل علیه بجهت معنی الیه

در بیت ششم شریب المرب

س ۹۶
حق با پروردگار و در روزگار کبریا که این هزار
یعنی کایت و از آن خدا پادشاه و بگویم
الله اعلم



بسم الله الرحمن الرحيم



برین حق ایست رسد نه است خطی خطی که بری که بعد از این قرینه است حضرت
فیض می طاعت رکات انگشت مبارک دست عاید این طایفه طایفه است
قرینه ایم عدالت در رفت این روح بخش بدن ملک در است و بخش ازای نیم
رفت در است نازد سخن نمی و اید که کنی تا در میان معنی انکار بدستی در که
چون در که اگر چه چیز کی در ویم و که جهات شکسته در شش و احد کی شود معنی
در که شود کی و که در خبر اول محال است زیرا که اگر چه چیز کی در است بود ایا
بعد از شدن با هر چه بقینه یا بسکلام یا بقینه یا بی بیست و در کی نه
و شق اول با طاعت زیرا که چون هر چه بقینه یا بیست کی در است بشمار و
شق دوم با طاعت زیرا که آن هر چه بعد از شدن نه بقینه و اما شق سوم که
بعد از هر چه بعد از شدن نه بقینه پس بر او در انکار بر زبان تو می جاریست این است
که جهات شکسته و فیض و احد کی شود و معنی طری در کتاب و اوصاف و
در باب پنجم در باب انکار و شهادت میفرماید که ترجیح کی کردن است و آنکه
یکی شدن آن و لا یجوز مع الله الی الله لا یفقه و لا یتبع مع الله الی الله
و فرمود در ترجیح بر تقیضی است که در انکار نیست پس هر که که
مطلق در تقیض او را می شود یا بسبب چون آن ای اشکات نماید با کاد
و آنکه

و همان در است که با معنی ماضی غرض تو می کنند که آن یکی شدن بنده بندگی
نمایند متداین و آنکه عود کبریا بر است که چه او را چند بدست
گوید که چون هر چه بعد از است در است پس به کی است بر چه چیز چون بود
تجلی او است و چنانچه در غیر از تقیض می کنند و دیده همیشه باشد به کی
و چون مالک در میان بر خیزد و در است زمان و عوای و من ای
و در این مقام معلوم شود که کلمه که گفت آن ای که گفت آن ای عوای
او است که در بر عوای تقیضی است خود با برات آن است غیر خود
کرده اند و در المطلوب این بود معنی تقیضی و تقیضی درستی انکار و حصول
این مرتبه اگر چه بر با طاعت است مگر بطریق استند دل معنی و مگر در
مراتب موجودات از این نوال نواله سیران چست بدان طری که چون
نموده و در حصول موجودات سیران آن در مرتبه بر شسته کنه بیاید که
و الله اعلم مرآت نیست و اقبالات حاصل می شود که کسب استی
اعتبار حقیقی می شود و معانی فیض خواهد شد روح حیوان که در است که
حقیقت می نیست و اما هر ستمی که اثری در اثر ای خود بقوه در معنی
ظاهر کنه نمی پذیرد چنانچه چون پیرای صورت می شود نورانی می است

این نامه مرتب است یکی بنده بجز که بقیه وجود حق باشد بی تمهید
بر بنده ای که وجود عام یعنی شرط در بنده سیرم غیر بقیه بقیه و عدم
که وجود حق لا بشرط باشد و این معانی همه اعتباری عقلی است و هیچ
نکند که مبتنی امری اعتباری است در حقیقت واجب تا اصولی جمعی کثیر از
اکابر اولیای عالم و از متفکری و تفکیری پس معلوم شد که وجودی که اثبات
یکونیه نه این امر عقلی نیستی بخوانند که قدرت در شیا و اشخاص میکنند بلکه
ایشان یکونیه که پراثر باشد که این وجود را ذات و حقیقی باشد که لفظ
وجود معنی لایسحق چون اسم باشد مراد برای تفهیم به اسم حقیقی چنانچه
مدرسه این فرمودی در کتاب تفسیر این تفسیر کرده که این اسم حقیقی نیست
بلکه برای تفهیم لفظی است و موجب این لفظی است که چون به
ایشان اول اثری که از ذات واجب نشانه صادر شده وجود عام
معانی است که تفکیری آن را در حقیقت نمائند که بنده پس در حقیقت وجود
باشد و نیز در ذات تقدس او غرض نه غیر از این مدرک میشود که
است چنانچه گفته اند در چنان بارگاه است چنانچه در این پندارند
که است پس بنا بر این اسم وجود بران ذات لفظی توان کرد چون
الطاف

الطاف گفته اسم نند و سایر اقسام برستایت به مدخل و احوال لفظی
که در انشای به مدخل باشد چون طاهره که مراد این عبارت از لفظ
وجود بر ذات تقدس برای غرض است پس بنا بر این هیچ اعتباری
نیاید مذکور در آن یکونیه که این همه شیا و احوال است و این وجود
وجود حق است مراد ایشان این است که شیا و هرگز وجود مراد حق نیست
نمیشود و در اول کتاب این وجود که مدرک میشود نه وجود ایشان
بلکه بر وجود حق است که مدرک کرده در ایشان و ایشان در این
که وجود حق است پس با اولیای عالم از انبیا و اولیای دین و هیچ دینی وجود
اند و این باشد که طاهره شده هرگاه گویند که در ماه نورانی است این
معنی ندارد که ایشان این نور که دارد نور است تا محذرات بجهت
العلم و به یکدیگر معنی دارد که ماه حقیقی خود معلوم است و بهر برتر که حق
ثابت است و این نور که دارد از او نیست و در هرگز نور نبوده و نیست
و این نور که از ماه میباشد نورانی است بی آنکه از قیاس نقصان
بپایان تجزیه بعضی و اولی و انکادای علم و بهر یکدیگر پس محض حق و راست
و با حق جبر علیه برای ادراک صفت ماه و احوال بهر یکدیگر

هیچ نام فی این و از سببیک بنا بر اصطلاح طایفه حق و یک طرفه است
 باشد مع لزم نمی آید چه هر کس با اصطلاح خود نمی گوید و لا نشأ
 فی سبب اگر اینجا است باین اصطلاح که ممکن دارند تا بدین
 اظهار کنند غلط مکتوب است و اینها تا کسی بر تمام مشاطات طایفه
 توقف نیابد و اعتراضی کردنش ناموزون خواهد بود و اما جواب از
 و اعتراضی همی کشیدی از شیخ و اکابر معروفه است که اعتراضی و تخیر که
 ایشان کرده اند نظریه بیان است نه نظر بهر مستی چنانچه رسید تحقیقی
 من لا یسید هر کس در از دست سر در کتاب ما تصحیح طبعی و کتب
 بگوشت حق الدین شیخ عراقی و متابعان ایشان فرموده اند و این نظر که
 یکی طبعی را ذکر کرده است اما در هر عقیده ایشان موافق چنانچه در
 همان کتاب در مواضع متعدد اشاره بوده است و خود تصریح بعضی از
 عبارات که بعضی معتقد شیخ الدین است فرموده اند و در شرح
 مکتوب رسید که بغیر از شاه دانش اند که درست که سید است بر وفق
 که در این حیات خود روح شیخ حق الدین تلاش نمود و با حاشیه و
 و ادوار عقاید موافق بودیم غرضی که اعتراضی اکابر در حق آنست
 نه در

نه در افتاد و تخیر که ایشان میکنند این چهست و در رسالت بلکه
 معنی پوشیده شدن حق است در این مطلب و لا شیخ و لا الله و لا
 من خاض فی سره و در یک کتاب هم کثیر خطاب ایها الولد در بیان
 و ایها العارف نسبت می آید فی کمال طمأنینه و سلامت آنست که
 می اندر حد و انوار طه ملحق می که طریق ایشان را تحقیق کرده باشد و لا
 ایشان چنانچه تقدیر شده است رسیده غیبه اند و الله اعلم بحالین الله
 پایه لایق و بجای از قول اکابر دانش که لطیفی مطلب هم توصیف شده است
 نیست که هر چه در عالم موجودات با هر کس موجود است انما
 از ادوار روان بقول مکن فیکرة و موجودات انبیا به حضرت است و
 مرتبه یکی مرتبه عباد یکی مرتبه انفس یکی مرتبه طبیعت حضرت اول
 سید است که از ادب الهی بیع حق جدا شده و موجود آمده و حضرت
 پس وجود عباد از انام مرتبه بر می است و دو جوهرش از عبادت
 سر می است و دو جوهر طبع انفس و ام مرتبه چهارمین و یک و
 و سه و چهار و پنجم ملک عشره کامله و این نامی انفس است چون
 حد مرتبه بر می است پس در این عالم اراشی می است بر در

آثار یافت یکی عجزی و دیگر کسب و چون نفس در مرتبه یحیی است
 در اینجا می این عالم به مرتبه رسید نیاید و حیوان و ناطق و حق و طبع
 مجاز چه رسید بجهار مرتبه مقدر انداد کرمی و سروری و زری و شکلی که
 در حیوان سوخت و بجم و خون و سودا پس عالم را آن هر کشت
 و نه منقصر باشد و صورتش در این معده که نمای منقب از آن باشد
 و مراتب به کائنات نفس و قدر نفس و طبع و تحقیق مراتب کجاست
 بحسب اثر و صفت به مرتبه چنانچه در پیش گذشت و بیاید در
 که بنا بر اینست هر متعلق از متعلی و کما هر چه نفس و اما دارد
 آن موجود است و نفس او بطریق تیسر نفس نه ظرفی بی هرگاه
 که صورت عالم و نفس و اما بای و قدرت و قدرت وجود و این نفس و اما
 عالمی توانا شود و موجود و مجرد را این بنیت و پس همیشه مملکت باشد
 چنانچه هست و جهان را این سر و قدر احوالی جهان را در این مملکت و در این
 آید که حق مدبر و قدر شایسته و در نفس بر پیرایه قدرت و قدرت به در آن
 و از کمال آن مخلوق دارد و ملک و قدرت را از آن توانا و شایسته و در آن
 مورد و محفوظ بحق محمد و اله تمام شد و ساله و طایفه و حوائج محمد و اله تمام شد

قدرت صحیح گوید که خدا متحقق حکم علیه بهای جمع با یکدیگر میکنند
 این محذور نیست و الله علم بمرت و جود ما که مستلزم صدق و جود است
 مدعی قیاس است با عدم تعددیت مطلقه و محتمل نظر قدرت بر این دعوی است
 و اگر چه هم چون در حدیث مسایات با لذات مقدمه بر اتفاق بر جودند
 از آنجا است که فایدهش لم یوجد و هم مقتضای غلط جوده بهر معنی است
 قرار میدهد و الله علم و حکام عقلیه چون تقدم و تأخریه بر بقایات بر جودند
 این نفس لازم نیست و وجودش در طرف قدرت و الله علم و الله علم
 شکرش معرانی نمیست و ما نه نیست و فایده فایده یک است
 و از حال خود قدرت معنی فانی دل که شکی می وجود و وعدیه قدرت
 که خداست بهمانک یا خیار من قسط الظهور خدا کیست که خدا کیست
 شده الله انه لا اله الا هو یمنی و لعلی و الله قدرت است پس که قدرت است
 پس تصدق بقوات حکم سیما من تفرقه عن مجاریته مخلوقاته در جود
 بذات الهی ثابت آید نه انکاب لکن چه موجب بود که قدرت و حکم
 کذب ان لم یلغ لم یغیر یا بواسطه عدم قدرت و ارادت است و الله
 ملک یا بواسطه بودن سهم نیست و اطلاع این حکم و این دعوی است

بلرآن

بلرآن قدرت مختار و ال بر اطلاق فایده است که بر قدرت نزدیک است و حق
 پس جهات نام نیاید و قضیه الواحد لا یضد رحمه الله و احد جامع بود
 عدوی بسیط شود نه بر اطلاق فیاضی و تنوعات افعال در لازم و جود محال
 لازم از طرف متاخر بالذات و از آنجا است که عالم یوحد تم نفس و تنوع
 فاعله مستلزم عدم عدد کثرت است و سنان حکم مطلق و اقی لکن و یک
 وجود المصدق ذات کامله در جسم تعظیم و انقطاع نفس بر تعظیم یا جودش
 قدر در اشخاص عرفانه است ثبوت معنی امکان در ممکن و مستلزم ثبوت فایده
 نیست تا قدر سبیل لازم آید چه این معنی از جمله اشیای معانی است که در کمال
 الوجود است و معنی جابر لکن وجود و این از خالص در کمال قدرت است
 از صفات ذاتیه آنچه هم بحسب ادراک قدر که نه تعریف است و هم در
 شرح شریف در انکار این عام در کمال شده محبت و قدرت و لایحه و فایده
 و آنچه بحسب شرح نزد قدرت است مع است و بعد و حکم و این صفات
 تفرقه است از تشبه صفات ممکن بر این چه علم از تعالی فناء و عدد و حکم
 و هم باقی معلوم و بر حسب حکم الله معنی معلوم بهر معنی صفات
 پس طبیعت معنی فانی علت و علما حتی است معنی و موجب حیات است

و اینکه بعضی از بزرگواران بطریق ثانوی وجود که ضرورت و ابدی است
 شایسته موجودات خاصه و ملحق بر آن صدق عرضی و مشترک مستثنای قول
 اصح حصول بیشک است و از حقیقتی را نیز بر صحت از ادعای این چنین مغایرتی
 مستند است که بود که زاید بر یک حقیقت مطلقه موجوده که آن حقیقت وجود
 وانی معلوم نماید همان امر عینی را موجود و عارض غیر سرج و فرایح حقیقت
 و موردی ادعای حقیقی موجود در فرایح است که آن حقیقت وجودی است و ضرورتی
 که نیکو است و لالت بر عوضه حدیث بر تمام از این گفته بلکه دانند بود که کوشش
 حقیقی است و اوله احتیاج نیکو در ذاتیات در خلقت نه چنانچه
 نفس حیه بکمال انضام عروفاً بدیهی است که تمام از ادعای حقیقت
 و امداد در ظاهر متعدد و دانسته هم به دلیل به یکتف از کثیر حقایق مختلفه
 پس وجود مطلق شایسته ذات حقیقی که حقیقت و جد است و صدق الی این
 چون صدق است بر وجودات خاصه و عارضی امر عقلی است زاید بر حقیقت
 و موردی امری است موجود حقیقی و حقیقت وجود است و ظاهر در ظاهر متعدد
 که اولی مظاهرش پس وجود مطلق شایسته که ماضی است بر عینی موجود است
 و مستند نماید که ماضی این فی وجه کشف است و میگوید که یکی است که حقیقت
 و این یک است

این حکم است که در است که موجودی است که نه فرایح از تمام است و نه
 در اندر و تمام و هم ادراک این نیکو است پس نیست عارض کشف حقیقت
 هم است با عارض که عارض ادراک آنچه یکتف ظاهر شود و نیکو شده شایسته
 که یکتف کشف شد حقیقت بقیض از ملک یک بصیرت میباید میباید
 که اسفند بود است در دنیا کمتر از یک چشم ریزه و در آن عارض ادراک یکتف عارض
 میدانند و ملک یکتف بر حقیقت نفس توان واقع شده و یکتف ظاهر شود و در ملک
 که در یکتف حقیقت است و هم عظم الی ایجاد و اعدام می شود بنا بر این اتفاق در است
 و یکتف هیچ مقدار نیست و نیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات حقیقی
 اطلاق اسم جامع است بر مساحت یعنی برای وجود تفهیم است که اطلاق کرده
 نه بلکه خط معنی لفظی که حصول و ثبوت شبه چنانچه شیخ صدر الدین قونیری
 رحمه الله در کتاب بعضی و مضمون اینست متوجه آورده و این که جمیع موجودات
 موجود بر وجود حق میگویند مثلاً است که راه لا منور نورانی است میگویند هیچ
 همند نیست و این که وجود مطلق را که اطلاق میگویند بوسیله آن
 که در ذنب ایشان افراد نوع موجود بر وجود حقیقت نوعیه اند و مثلاً
 و هم در ظاهر موجود بر وجود است نه آن که چنانچه در ذنب علماء است موجود

رساله نقایس الالهیه

بسم الرحمن الرحیم

سأستأشیر مرصداً اندر آنکه ولایت است ذات او بر ذات او و سرشت او از
جملات مخلوقات صفات او تابع وجود او است و مجرد آثار و اشیاء او
از او ناممکن و بر هر که که وجود و اشیاء و غیره وجود مصداق علم الهی است
و جز او غیر مستثنای هر مصلحتی بسم چنان که یکجاست تشریف می رسد
که ذاتی که امر و ادوی نقصان تا بر سر ما نیست در آن ممالک طریقی است
شهرت او در بار مملکتی محکوم از هر چه در بار مملکتی است که چون بوسیله
ایمان بصیبت یعنی از قدره او نام رسیده و بجهت این بیان و نقصان
در حقیقت و در حقیقت و چون اجتماع را و افتراق را نیست و از آن
معارف بهر نسبت و دید و ادبی را و ادبی به سفر ضریح و در ادبی
سیر و ادبی و در آنجا که می نه که می حسنه بزرگ رسیده و مصلحت
اثبات واجب بطریق متکلیف مملکت و صریحه و ابطال و در آنجا که
برای آن مسلم با وضع بیان و هر چه مستعد و در آنجا که برای آن مستعد
لایدرک مملکت لایترک مملکت جز با این طریقی خود و در آنجا که برای آن

فصل پنجم در اجتناب از محلول موجود نزد نسبت معلول که نقص است
که نقص آید بجا آنست چه معلول میسر است و علت معینه نیست بلکه مستند
علت است پس اگر چه باشد پس در هر واحد در شش است پس نسبت در هر
رذایه علت آن در یک است پس نسبت امکان رذایه که نیز در معلول امکان
بسی هر جسم نسبت و در هر جسم نسبت امکان باشد یک مقیاس و این
شایان باشد و با هم یکجا می شود نه این امکان است پس در معلول
پس اگر چه که شاید این نسبت را بطور جهت متغیر باشد در ذات رذایه
و این یکجا می شود نه این نسبت چه اجتماع و در هر نسبت امکان در یک جهت
جواب که نمی تواند تحقیق در بر نهاد جهت و باید دانست که در هر
که معین در موجود است مخلوقند می است و در امور بسیار به نوعی در هر
زهر غیر قطره است عبرت چنانکه سیاه است سفید است مثلاً
بنوعت و الله اعلم **فصل ششم** در اظهار تفسیر باید دانست که ظاهر
موقوف است بر آنکه چه اند که علت شایسته در جهت که موجود
بمعلوم در ذات و در معلول که اگر وجود و یکی باشد علت در
وجود معلول پس اقرار آن بیان علت معلول باین جهت پس هر یک در

دیگر موجود است نزد پس علت معلولیت متفق باشد میان ایشان و
این مقدمه دانسته شد میگردیم که ممکن است و دلیل عبارت از آنست که
ممكن را اشیاء باشد در وجود معلول اثر کرده که آن علت اثر کرده باشد
و دیگر اثر کرده پس چنانکه غیر از اینها و مراد از علت اثر کرده مراد است
این دانید که در یکی از آنست که ممکن با بطبع محتاج بعینست و چون آن
ممكن کسی معلوم است پس این حکم جمیع اشیاء را شامل میشود اکنون که بکمال
باشد پس علت میرسد که مجموع اولاد معلوم است تا اینها را موجود
بجایستی که هیچ فرد ممکن از آن خارج نباشد و در این وقت حکم احتیاج غیر
مجموع معلوم است چه زیرا که از اولاد آن معلوم است و هر حکم که بر آن
از اعداد مجموع معلوم باشد بر مجموع اشیاء معلوم است پس از آن مجموع
تیمار را که قدر موجود اند کرده محتاج بعین نباشد و نیز آنرا بود که
غیر ممکن باشد به فرضی که در مجموع از اولاد ممکن در ضمن آن ممکن مجموع
محدود است پس هیچ فرد ممکن خارج نباشد از آن مجموع باشد و از مجموع محتاج
پس اثر آن غیر از اینست و هیچ ممکن موجود نباشد پس اگر متعلق
گوید که مجموع جمیع و جمله و اشکال آنها را برت ای اطلاق میشود

مكتبة
الشيخ
الشيخ

و غیر شایسته که این نوع نظریات را از کمر اندازند
 مجری این حکایت به حیثیتی که در آن ضرر و تلف گفته و این امر است
 معتبر معلول به غیر شایسته و هم در غیر شایسته گفتند که در حدیث
 متقدمه غیر شایسته امر متعارف است که یکی از غایت و یکی از غایت
 مجری گویند موجود در زمانه باشد از آنکه غایت که سخن ما در عقاید و نظریات
 که واجب است اجتماع این با معلوم در هیچ احوالی و آن وجود و بعد و کبر
 ابطال شد است که وقتی میگویند معلول یکی جمله به غیر شایسته بطریق
 اگر چه علت افند کنیم یا بطریق تازل اگر شد معلول افند کنیم و باز
 جمله و کبر معلول و کبر به مرتبه شد پیش از معلول اول که افند کردیم
 یا پس از آن افند کنیم پس ما آنچه غیر شایسته هر چه میگویند که یکی از نوع
 و یکی به تحت آن و یکی افند کرده به ششم به مرتبه بی تطبیق میگویند یکی از آن
 به جمله را با و یکی از آن که میدهد افند است یعنی نزد اول از آنکه
 وقتی به تحت افند کرده ایم از آنکه به برابر جزو اول افند کردیم و یکی
 نیست که اول یکی جمله با یکی اول اندیک خواهد بود و به این مادی هم
 پس به مادی سیم به ششم تا جمیع احوال آن جمله اکنون ماک از آنکه

نیز

بنت که با یکی هر یک در بخش اول یکی از آن جمله است پس باید دانست
 صد و یک باشد و این ماک و با مادی هر یک از آن جمله است پس باید دانست
 حدیث است که در حدیث قطع باشد پس شایسته و چون نشان از بخش اول
 بعد و معین است که در حدیث شد پس جمله اول نیز از آنکه یکی از شایسته و معین
 چه باید به شایسته به بعدی شایسته است و حال یکی غیر شایسته هر چه بود
 و حدیث معلوم شد پس غیر شایسته ماک را این بر این تطبیق است
 که جمله است در ابطال شایسته از آنکه جابر است و از امر متعارف وجود و در اقل
 از جمله شایسته و در آن ترتیب طبیعی با وضعی باشد و خواه ترتیبی باشد و بعضی
 که در زمان و بعد از آن است عدد که در اینها است و این و بعد از آن و در
 این تطبیق است که به استدلال بر این تطبیق بر طبعی و در امر است که در حدیث
 شایسته است به در حدیث حرف شایسته و عدل و هر چه افند در آن حدیث
 و بعضی لازم که در حدیث تطبیق حیاتی یا به که استادی و زاید و بعضی
 لازم باشد به حدیث ماک با شایسته و در امر که کرده اند که از آنکه خودی
 با بعضی شایسته و ترتیبی و بعضی با بعضی تا این تطبیق دارد و خودی و بعد از آن
 اللف از جمیع اول است در ابطال تکرار افاده و ثبات واجب است

۳

می است که هر مسلم از مصلحت مصلحت مرتبه باشد و این بهیشتی است که
 ذوق علم یکی از مصلحت ها است که مسلم که می بیند و واجب می شود اندام و غیره در آن
 ذوق مفروضی است از آن مسلم پس از این هنگام واجب است که هر مسلم در
 که باشد و در آن یک علم باشد که اول جمیع علم است که اگر در آن مسلم
 موجود که اول علم باشد باشد هر این و آن مراتب که مصلحت آن علم
 و مصلحت مصلحت آن علم است و اینها همه مراتب موجود باشد پس
 که ذوق کنیم که مسلم را در وجود که هستی نشود یعنی که آن وقت از علم باشد
 هر این و در آن مسلم علم که اول آن علم است باشد پس از آن مسلم موجود باشد
 و این مصلحت مفروضی است که هر کس که است طالب را برای اقبال علم است
 واجب نیز مصلحت است که یکی بجهت تمیز از طریق ترخیص مصلحت حقیقت
 هم در این می بیند است علمی می شود که در جواب هر متقدم خواهد که
 چون مصلحتی شد مسلم که اول مرتبه و الله مسلم که **مستقیم** در بیان برای
 سلم پوشیده نماند که وضع برای سلم بجهت اقامه ثبات باشد هر مسلم است
 خواه آن اقبال در علم مفروض باشد یا در علم چه باشد هر مسلم که نشاء
 جهت که مطلوب علم است و بیان آن چنانچه چنان است که اگر بعد
 غیر ماست

ساز

غیر ماستی از آن بر پس عقود می رسد که ذوق کند از مصلحتی که از او
 داشته باشد بگذشت و انفعاج میانه آن خط در هر مرتبه که در آن
 مصلحت است و او را علم است باشد یکی بگذشت است و این مصلحت باشد پس
 اگر آن خط را قیاس هر تراز بود و این مصلحت نیز مصلحتی خواهد بود پس
 این که در تراز هر مصلحتی که مصلحتی است و این مصلحتی که در آن خط
 چون مصلحت است از یک خط ذوق میکنیم خود بگذشت این مصلحتی
 بلکه از آن مصلحتی باشد یا در یک مصلحت علی ای حال انفعاج را با آن
 خط مصلحتی معنی محفوظ خواهد بود تا هر جا که آن خط در آن خط
 مستقیم که انفعاج میان این باشد و این را یک مصلحت خواهد بود چنانچه که
 در انفعاج که مصلحتی است و انفعاج در آن مصلحتی باشد پس چون نیست در انفعاج
 مصلحتی انفعاج است و انفعاج خواهد و اگر در انفعاج مصلحتی نیست
 مصلحت خواهد بود بر این قیاس از این نسبت محفوظ است میان هر مصلحتی
 بگذشت است و الله که اول که در انفعاج است باشد و این مصلحتی
 در انفعاج است همچون است انفعاج اول است که مصلحت است و انفعاج
 که در انفعاج است و همچنین است و همچنین است و همچنین است و همچنین است

مستقیم

که رود پس انداخته اند که چون صفتی مثل از نشانه فری گویم بر دلا
 غیر از اینها نیست هر چه اینها بدست است که انداخته اند اول است که
 در این است که نیست که بگویند این غیر از اینها نیست که نیست که نیست که
 اول است یعنی که میان او و دین خط غیر از اینها نیست که نیست که نیست
 انداخته اند و چون نیست انفعاج یا انفعاج است پس انداخته اند که نیست
 حاشا غیر از اینها نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 بشا هر چه نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 انفعاج پس انفعاج غیر از اینها نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 محصور پس انفعاج نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 بلوکی سگیل می نماید که از طریق اینها که خطا می شود و در این است که
 اول سرفط که عالم را تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام
 قسمه اولی غنا و به که سرفطه شایسته و بگویند که هیچ حقیقی نیست که
 بنی عالم تمام ارام نیست قسم چهارم انفعاج است که نیست که نیست که
 این همه بنی انفعاج است که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 و تمام کنیم هر چه را که سرفطه است که نیست که نیست که نیست که نیست که
 ماست

داشت و اینست که انداخته اند که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 و کمان می کشد که کمان دارند و کمان دارند و کمان دارند و کمان دارند و کمان دارند
 و هر چه در این است که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 و این قسم را از این خط سرفطه می کشند که سرفطه را می کشد که نیست که نیست که
 چه حسی سرفطه علم می کشد که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 علم می کشد که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 وجود در جبهه ملحد و شایسته اند که خوردن نقطه به بخورند و
 ایشان را ذات می کشند و خوردن علم است از روح اینها که نیست که
 و خوردن غذا می کشند و می کشند که خوردن غذا می کشند و خوردن غذا می کشند
 خوردن را سخت است و کمان ایشان است که نیست که نیست که نیست که نیست که
 و در این است که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 بلوکی است که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 و در این است که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که
 خوردن می کشند و خوردن غذا می کشند که نیست که نیست که نیست که نیست که
 خود که داشت که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که نیست که

از جواب می باشد و شخص مرکب متفق و نافی است به شخص کمال
 و انحصار متضاد است و حاصل احوال اهل کلام در استدلال
 اینست که این عالم را تدبیر است اگر آن واجب است بطوری
 اگر آن ممکن است پس او را نیز تدبیر است و نفس کلام در ذاتی تدبیر است
 پس تدبیر لازم می آید و یا او را تدبیر است که واجب الوجود
 و قسم اول و دوم طلب پس تمییز است که آنها بواجب است متفق و
 مغلوب است و اول معلوم در این حکایت مناسب تمام احوال است
 و در تمام احوال و نقیض است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام طلب و تقید
 واجب نمود و در این وقت که در کمال عافیه بود و پخته در وقت
 داشت حضرت امام باقر علیه السلام که این پخته را می ده
 پس فرمود که همه اینها در این حدیث پنهان و محکم که از اوست
 غیظی است و در این حدیث غیظی است و در این حدیث غیظی است
 طبعی است و در این حدیث است که احسن که بگویم با و گوی که
 می خواند و هر یک کمال خود را هیچ اصلاح کنند و از این پخته هر قدر
 می آید که غیر از این اصلاح این پخته فساد کند و این در هر یک که

و در این حدیث است و این حدیث است که این پخته از برای مخلوق شده است
 برای او پس ناگاه متعجب شود از او متعجب و غیظی مانند طایس بر او
 که این را تدبیر است یا نه و نقیض است بر تدبیر است پس بر او در کمال
 روحیه تازه کرد و توید در تدبیر خود نمود که آن اهل کلام بر این پخته
 می نمایند و اوله است که پخته است و غیر معلوم نیز است که این پخته
 نمود **در این حدیث** واجب بطریق طایس هر چه که در عالم کند و
 و در وقت که بزرگ و پخته شده است و پخته نیز پیش از پخته شدن ممکن است
 که پخته شده که اگر محض الوجود بودی به پخته را که واجب الوجود
 است موجود بودی و ممکن الوجود و قیاس است در وجود معلوم که حسی است
 او که از وضع الوجود پس هر چه که او را وجود نه از ذات خود است
 ممکن الوجود پخته و هر چه ممکن الوجود پخته وجود او را غیر است و
 این غیر از ممکن الوجود است نفس کلام نه نافی است که وجود ممکن
 مستند بود به وجود واجب الوجود یا لذات را که جایز است که
 علت نفس خود پخته به علت مقدم است در وجود معلوم و مقدم می بر
 نفس متفق و این است که در احوال وجود پخته می مقدم بر دیگری است

و این محال است و در حال آنکه الف علت باشد و باعث علت بی
وجود یا بلکه که از آن جهت واجب است الف مقدم بشمارد پس الف
محل باشد و نیز از این جهت میکند که الف را از آن جهت که علت
است مقدم بشمارد و چون با و از آن جهت که وجودش محل است
وجودش تا پیش از وجود یا پس از وجود باشد و هم مقدم و هم متاخر
و این محال است و علت نیز محال زیرا که کمال و اول را از آن جهت که
دلیل ثابت است که معلول با اعتبار سابقی علت است اعتباری
و هر چه از آن جهت و مطابق با تصور از احوال خود بود و هر چه
از احوال خود چه طرف نهایت است پس مستند است و چون ممکن است
واجب الوجود که منزله است نه جمیع علتها یا مادی و معنوی و فاعل
و فاعلی و الله هم و دیگر خواهی که است یا نیکه در واقع
موجودی است به سلسله محتویات را حوالی موجودات بی اگر آن
موجود واجب است و هر چه مطلوب و اگر ممکن است محتاج به تشریح
و تا چنانکه شریعت بر حسب و ملا و سایر آلات لازم بود و هر چه ملزم
در **نهم** دانسته اند که لایمی که حضور یکدیگر یا تکلیف است
و حقی

محتاج باطل است و در این مورد جمیع ممکنات موجود که
وجود و عدم اثبات است و در هیچ یک از این جهت حق است
نست بلکه ممکن نیستند خواه که آنها مرتب باشند یا نه و خواه که
مادی باشند یا غیر مادی هر دو یک ممکن است و این ممکن است
ممكن نیست بدون موجودی که خارج از آن باشد و موجودی که خارج از
جمیع ممکنات باشد و واجب است و هر چه مطلوب و دیگر از این جهت
در آنکه ممکن یا بقدر موجود است و ممکن موجود است و بقدر متعین است
و این اشاع هم نه زوالات آن ممکن است و نه از ممکن دیگر چه
ممكن دیگر یکی هم و از پس البته نه اشاع از وجود واجب الوجود
بالاتر است و هر چه مطلوب و دیگر از آنکه نه بنیاب است که
یکدیگر که موجود نیست که واجب الوجود و اندک است زیرا که ممکن را
فان خود وجودی نیست ممکن نیست که ایجاد چیزی کند و بقدر ممکن
ممكن موجود که محتاج است به وجود و نیست به تحقق واجب الوجود
بالاتر است و الله هم **نهم** در توحید چه لازم است واجب است
و در این جهت واجب است و این رقم بر این توحید است و در این

که تواند و علت متعلقه بر یک حلول محالست باین جهت
که میگوید در عین بناسد زیرا که این حلول نظریه هر یک از آن
مستغنی است از دیگری پس مستغنی است نه هر دو چون این مقدمه متوجه
میگردد که محالست و جدا شدن آن که مستحضر شد و این مقدمه متوجه
اگر چه آنکه قادر که در بناسد هر آنچه نیست جمیع مقدمات
مناوی خواهند چه با قدرت هر چه متعلق قدرت نه و مقدمات
اکنون اگر مقدماتی مبین و قیاسیست یا براده هر دو قیاس
و قیاس مقدماتی بکار این محالست باینکه گفته شد در عین بناسد
یا براده کی از آن و قیاس یافته و این ترجیح به ترجیح نیست زیرا
مسامحت و ترجیح به ترجیح محال و این دلیل از آنکه محالست
اگر چه آنکه محالست بهر حال که احدی از آن را بگوید و این که در آن
از آن دیگر از آنکه محالست یا مجتمع بهر حال محال
بودن امکان از آنکه محالست بهر جهت چون از قیاس و قیاس محالست
نظریه پس قیاسی میگویند و قیاس از آنکه از آن دیگر و این
الحکام با براده هر دو قیاسیست و اجتماع ضمیمه که وجود عدم
نیز

نیز است لکن می آید و این محالست و یا براده بگوید و قیاسیست و قیاسیست
که وجود عدم نیست لکن می آید و این محالست و یا براده بگوید و قیاسیست
مرا در هر دو نیز لکن میگوید که در این صورت که مراد هر دو محالست
مستغنیست چه قیاسیست و قیاسیست و این مقدمه متوجه
مرا در هر دو مستغنیست پس مراد هر دو محالست و این مقدمه متوجه
یعنی امثال از آنکه محالست و این مقدمه متوجه
کدام از آن که با قیاسیست و قیاسیست و این مقدمه متوجه
پس آن حاجت باشد و این مقدمه متوجه
لکن می آید و این مقدمه متوجه
بزرگ و دانسته است واجب را پس می گویند و این مقدمه متوجه
و این مقدمه متوجه
پس ترکیب مستقیم امکان است و چون این مقدمه متوجه
میگویند که محالست لکن نموده اند بر وحدت واجب پس این مقدمه متوجه
و این مقدمه متوجه
این مقدمه متوجه

دارند پس متنازه اند غیر ذات است پس مرکب بجهت از باب لا شراک فی العبادات
 پس هر دو ممکن بجهت اگر شراک ندارند بلکه این در ذات متغیر ذات است
 پس در این هنگام صدق واجب وجود برایشان فرض خواهد بود و چه پس از
 عقیده که می خوانند و این هنگام اتفاق بوجود وجود را قطعی می دانند
 علت حاجت از ذات ایشان خواهد بود پس محتاج باین علت در نفس واجب
 وجود اندزم این دلیل و عبارت دیگر اگر چه واجب بجهت یا هر دو واجب
 بالذات خوانند بود یا بالذات اگر هر دو واجب الوجود بالذات بجهت پس
 باید لا یتارک یا در استند مرکب اگر هر دو واجب بالذات بجهت پس
 نیز خوانند بود و این ملک **و الله اعلم** و کما فی مشرب صوفیه بدان
 این که الله تعالی بجهت که اگر عقیده می کنند که ثابت وجود مگذات ممکن
 بر صوفیه شرافت چه هم نیز صحت صحت و هم کفایت نزد ایشان ثابت و
 محقق بود که بجهت از ذات واجب الوجود موجودی نیست و ممکنات نفس
 آثار وجود و جنبه وجود ندارند بلکه ظهور و نمود دارند و شایسته در این
 و تزیین این نیست که نزد صوفیه نسبت وجود عدم که نزد همه شایسته است
 با حقیقت وجود مطلق چون نسبت بر ذاتی است با اشیاء این وجود عالم

در اول

و اما که موجود است عدم تا بر ذات نسبت او با ممکنات نسبت
 با اشیاء متعاقب که در آن لطیف می باید پس عدم که متعاقب وجود است
 وجود مطلق می شود و می نماید و غیر واجب وجودی حالت نزد ایشان و این
 بیک گفتن باقی میمانند و بر وجه عقیده نیز که خدا که این عالم این رسالت
 اثبات میکند و اگر ممکن صورت است ثابت بود و ممکنه شایسته در اثبات
 وجود صوفیه بتفصیل اول بر طبقه انبیا که این صاعده است و دیگری این خفای
 چون شیخ محی الدین ابن العربی قرائع او پس در استند دل این صاعده بر شیخ
 و این خفای بلذات ملک و لیدر میانه لکن بر طبق مطلق خویش و این خفای
 تلخیص در مجال ضروری دارد و پراکنده خانه که تحقیق صوفیه در این صاعده در
 اثبات واجب بگویند که اگر حرکت تا در وجود ثابت شده واجب ثابت
 باشد لکن حرکت ثابت است پس واجب ثابت است و این بهر متنی
 این مقدمه است که ممکن از خود هیچ ندارد چه در خود وجود ندارد و الله اعلم
 و چنانچه که دانست که شیخ ابوسعید ابوالخیر قریب سره در جواب شیخ ابوسعید
 چون بر سید بچه شافعی مدرا فرمود که بان امر که بر اولی دارد می شود در آن
 پان آن عارف است از مینج این استند در آن است که هیچ ممکنات در

چون واجب نه الحکمت و این
 در این و غیره

امکانیه مستلزمه و باز هر نوع از ممکن در طبیعت نوعیه مستلزمه طبیعت محلیه
 اتفاقیست انشاء اثریست خاص چون طبیعت عام جسمی که فاعل و مفعول
 در آنست پس طبیعت نهایی نیز نشاء از آنست و چون در بعضی
 که نه از خودی طبیعت نهاییست و نه جبرانه نه نهایی بل جبرانه و نه نهایی
 ممکن نایز خواهد بود چون موجبات و کلمات و افعال عدم غریبه و خوارق و غیره
 و چه و گویانست که آن چون بعد از صحیح نفس خود تا میسر میسر است که خود
 موجود خود نیست و ممکن دیگر از ممکنات موجوده اوست چه از با تمام ممکنات
 عام در ذاتیات و از آنجا که در ذات خود نیاید پس
 ثابت میزند که با جمیع ممکنات این عالم از غیر ممکنات این عالم است
 غیر ممکنات این عالم اینست که واجب چه ممکن دیگر که موهوم الوجود است
 و در محتمل این بود بخاطر اینست که اگر کوچک ساده و از آنجا که
 مستند الی در ثابت و واجب پاد میسرند محتاج بقدرت است یکی از آنکه
 وجود و عدم واسطه ممکنات دیگر آنکه عدم مطلق مشهور و مجهول غریبه
 دیگر آنکه میان عدم معدومیه مطلقه و وجود مطلقه است و دیگر آنکه حدیث
 مستلزم صدق و وجود مطلق است و دیگر آنکه مراتب وجود منتهیست در زمین
 دیگر

و دیگر آنکه در حکم شایسته شدن اشیا و ادراک ادراک مندرجست چه خواهد بود
 که شخصی چیزی را ادراک کند و نه آنکه که ادراک کرده و دیگر آنکه محال است
 عقیده که محال میکند چون اجتماع نقیضین محال است بلکه ممکن است چه در
 محکم الیه شده و در محتمل و محال نهی این مقدمات میگویم که طریقی
 و تالیفی مندرجست پس طایر و لیل واجب را احتیاج به این نیست
 چه موجود و طلب خود را ثابت واجب کرده و چه دیگر موجود ثابت چه در مطلق
 ثابت و چه دیگر موجود واجب نه موجود نیست و واجب بر نیست و ثابت
 و با لیه امکانی جمیع موجودات یا واجب و الزامات است یا نه و اگر است
 ثابت بطریق دیگر نیست پس مجموع این موجودات نیست چنانچه چه
 واجب باینکه غیر نه و غیریت زیرا که هر از موجودات و از آنجا که
 واجب باینکه نیست برده مجموع این موجودات بطریق و چه غیر که
 و از آنجا که ثابت و چه دیگر که لطف طایع در جمیع وجوب است پس
 حریفه را در جمیع مراتب در ذات اجمالی نه که نه توانست که حدیث
 تغییر واقع است و تحقق حدوث تغییر بدون فاعلی غیر مملکت غیر تغییر
 محال چه اگر مملکت حدوث تغییر مملکت تغییر شد لازم آید که حدوث

بغیر از حق متحقق نشود و این نیز ثابت بود **قسم دوم در توجیه**
 بر فاشه و حق متحقق و حق سلبی از قبول غایب از زمان را بطریق
 برد پوشیده خانه که قدرت را در ادراک امکانی میکند از شایسته اشتراک در حق
 امر و از آنجا که امکانی را در طبیعت امکانی در شایسته وجودیه و غیره
 ادراک میکند و این طبقه را در تقسیم چهارم یعنی وجودی و عقلی
 چهارم را در وجودیه به معنای غرض که در آن وجودیه به معنای غرض و ماهی است
 و چنانچه در انواع و اقسام و اشتراک قدرت میدهند و ماهی در وجودیه
 نیست که این ادراک بر طبق واقع است یعنی در خارج بهمان طریقی واقع میشود که
 در ادراک قدرت شده یا آنکه در واقع عبارتی مطابق ادراک نیست اما در ادراک قدرت
 مطابق واقع است یعنی شایسته برین واقعند که هر آن در ادراک شدن شایسته
 نیست یا آنکه قدرت پس واقع است که در شایسته برین واقعند و چنانچه در واقع
 و محلی است این ادراک یعنی لامر کاست به لیدر شایسته جمیع قدرت که در
 سلبه اند و شایسته که مراد شایسته و در بیان امکان در شایسته حکام شایسته
 عقیده است و نظر بذات و صفات نه از خارج و فضا، طبع ممکن است
 نیز ادوات و در شایسته که جمیع شایسته ممکن نیست که ممکن باشد پس در

که در شایسته

که در شایسته و از شایسته دیگر از شایسته جمیع موجودات در ادراک قدرت که
 آن وجودیه شایسته به معنای شایسته و شایسته از شایسته اند و از این جهت
 ادراک شایسته به شایسته بدل چنانچه بدل و وجود شایسته شایسته در ادراک
 شد از شایسته به معنای در حکم بر حقیقتی که از شایسته و چنانچه شایسته ممکن
 آن که در شایسته به معنای شایسته و از شایسته که شایسته است پس از شایسته
 قدرت بدل نیست و از شایسته این حالت و وجود شایسته همان منوال اول است
 بود و وجود شایسته و از شایسته که شایسته است پس در شایسته که وجود شایسته
 پس چنانچه این وجود شایسته در شایسته و از شایسته که شایسته است پس در شایسته
 موجودات ممکن به با وجود و از شایسته ذات خود موجود و چنانچه موجود
 قدرت است که شایسته وجود شایسته و از شایسته که شایسته است پس در شایسته
 و شایسته از شایسته که شایسته است که در شایسته ذات خود موجود است و این موجود
 خارجی باشد و از شایسته که شایسته است که در شایسته که شایسته است پس در شایسته
 اگر ممکن است پس در شایسته که شایسته است که در شایسته که شایسته است پس در شایسته
 محال قدرت که شایسته است که در شایسته که شایسته است پس در شایسته
 حلال بود که در شایسته که شایسته است که در شایسته که شایسته است پس در شایسته

حقیقی باشد متحقق خواهد بود که این وجود در یک قدر که انی را لازم می آید
 معنوی و محول باشد یکسان می گویند از این جهت شبهه و انی ذات واجب
 وجود است نشان از این جهت که این وجود قدری ذات متعدس نفس است
 و در جهت که ممکن بودش محسوس باشد و بنا بر این مقدمه چنانکه گفته شد اول
 که در این شبهه به جهت قدری محسوس نشان است هر چند که این در ادراک حواس
 عدم اشاعت کند به صورتی نیست که چنین لازم آید که وجود در جهت وجود
 قبل از این چیز است نه شده باشد و این شایسته درک نزد و این است
 الا بر گفته اند که یا خفایا فی قول لما هو والله اعلم بحقایق الامر و نفسی شال
 کرده اند که نزد خدا وجود می بیند و یکی نیست که این وجود که نیز حیثی است
 از حیثیات و موجودات پس وجود از این حیثیت نباشد بلکه غیر شبه لغت
 سخن با وجود قدری لازم آید جواب است که حیثیت وجودی است که چنانچه
 نامی و دیگر در آن یک حیثیت موجود است این معنی دارد که وجود است و وجود
 اینکه از وجود او لازم آید مراد این است که در امر غنی است که باطنیات
 اعتبار منقطع می شود و اینکه وجود می گویند انی را در ادراک در جهت معنی
 هر چه را در ادراک کرده انی موجود محلی شده پس چون وجود را در ادراک کرد او را

وجود می گویند و این وجود نیست الا بین حیثیت وجود و جهت وجود است و از جهت
 چنانچه قدری است اما محسوس نیست بلکه الیه منتهی هر دو را رسته اند و این معنی گفته
 چون است بر وجهی که در صفت فاع وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود کشیم
 غرضی قدری در این است باشد که نمی آید و این از باب است که اگر کسی
 که تا گفته که ممکنات حیثیات موجود اند که وجود ایشان از جهت بر وجهی
 این را در این سخن که قدری در این اند که با وجود این ممکنات وجود
 باشد یا ممکنات موجود باشند و این هر دو نیستند بود زیرا که تا خود بر
 ثابت کرده که وجود این حیثیت وجود ممکنات محسوس است و امکان
 نمی توان کرد پس چگونه غیر وجود موجود باشد و حال آنکه عالم محسوس
 محسوس است و عالم مجرد محسوس امکان دارد و اینها خطی جواب که تم که نزد
 قدری غلط است چون محسوس چنانچه متوکل می بیند و آنکه می بیند پس محسوس
 محلی از غلط است ما دام که قدری اثبات کند پس موجود در جهت متوکل بود که
 موجود نفسی لازم باشد شکر خطی که در خطرات بدان و این موجود است
 و دایره است که در جهت حرکت شکر خطی می شود پس محلی است که پس آنکه
 زرتشتی نام است این حرکت که قدری نفس است و نفس لازم موجود

مصدر شود بلکه آنچه در او با قوه بود و غیر یکتا می بود از این معلوم شد که هیچ علم
 و نفس و تیزباز از خود تفکر میاید چون چنین شد پس هیچ علم چیزی را در او
 حکایت نفس خود نمیدانست پس هیچ معلوم است که حال نفس این را چگونه دانست
 اینجا است که اذکار طول و کثرت را چنین تفریع کرده که در علم مذکور قرار یافته
 و در تحقیق گفته اند که علم مشترک نفس است بعد از آنکه معلوم شد که بعد از آنکه
 مشترک بود تحقیق این چنان است که میان هر شیئی نسبت شمال است به آن که
 ما پس تحقق نسبت مطلق جهت تفریع تحقق و اما در است مطلقا حتی نسبت شمال
 که هر چه مشترک می باشد بر آن است آن که با امر دیگر افتاده و اما در آن علم کرده
 معلوم میباشند و علی بن ابی طالب میگوید که دنیا را معلوم میباشند و اما در آن علم کرده
 از این است باینکه نسبت علم تفریع پذیرد و این نسبت را در آن تفریع میباشند
 سید بن طاووس میگوید که با تحقیق در میان و باید دانست که علم وجود
 معلوم است و نفس عام یعنی تا در آن چیزی را نداند که هر دو در آن یکسان میباشند
 موجود نفس است و از این جهت که نفس را تا آنجا که است نورانی نفس
 نشان از آنکه با وجود از غایت بدنی در این علم است و نیز از جهت
 علم ادوات و بهر چه که کیفیت که علم او شمر میزد همان فاعله ادوات

امر که

مصدر

و اما در کلام صدر است نهانی پس علم است و سراپای او تا معلوم است حکام
 علم قیاس و غیره و است بر این عالم که **کرم** در بیان نبات و حیوان و
 در غایت نه بدین و این است دانسته شد که حصول شیئی از نفس امکانی است
 پس محال شد که شعری بعد از علم گیرد پس چه در هر شعری از آن که در
 آن در ادبیات مفید است و غیره و اگر چه در همان شعری که در کرم و حیوان
 در این است و کرم و لکه و انشائی از آن در موجودات خارج در علم ترکیب فی نفس
 نفس معلوم نیاید و اگر چه با این مقدمه پس که ممکن است که در هر چه نسبت
 با قدرت و با طبع هر یک که بر وجود واجب ثابت و واجب و عده الیه
 از حضرت اقامت غیر علیه السلام طلب میسر گردد و به وجود صانع انکسرت
 جواب و جمله که چه نام داردی او را که است و در نفس براد و چون از این
 عصر بدین و در میان همین شماره گفته اند و در بیان توحید گوئیم که با این
 عالم ما که عبارت از آن است موجود میدانیم و علم نیستی را که نیستیم
 و از حسن و صیاد و ظاهر نمودن عالم شیوه کرده اکنون علم از هر چه
 که در این در علم ما حکام ما حق مطالبی نفس است یا غلط اگر غلط است پس
 عالم موجود نیست و همین نمود به بود شمر سراب شبهه چنانچه امر شرف و جریه

کمال ذات جمیع بنیاد است مع کلاوت زانکه جمیع مراتب انحراف
چنین است پس بکنه جلال و لامعه کبریا که یک شعله در دین همه قرار گرفته است
غلت با مقولت بلکه هر یک شعله با یکاه مستعدده قرار یافته است **چ**
چشم بر اندیش که بر کنده باد **ح** حجب نماید نهش و نظر **و** جمیع جمیع
ساتر بر وجه مختلف نموده شده و بر همه تعینات علم انحراف است **ص**
و علم انحراف بی معیت خرد در علم غنور کرده پس بی معیت معرفت کفایت
در غنور و محو جمیع است که کلمات اولی هر است بقیه معجزه نبی
ان است است و از این سخن ستوان در وقت که حقیقت حال صیبت **م**
ای عزیز تعاقب عرفان و ملامت و بعضی از آنها که اول محکومات **م**
و این علم فخر بر روح گردیده است و افاق است که باغ موجودات
علم بر این علم فخر اول و جو یاشد و دین همان علم کلی **و**
محور است پس از اد علم بر این است از اولیکه علم **اول** که روح گرد است
موجود بود و همان علم باید در مرتبه شخصی فرما محو بر کنه نموده شود
کرده و اسطه نظام عالم و ضبط احکام و جود شده و بقوا عدل شده
و احکام و افعال عینیه نمی بینی که زنا خضر و قطر سرد و آفتاب

اندر بین جبر میاید که میگوید که من چنین و من چنان و این نفس از نفس برتر است و نه
نفس فاعله و نفس قدر است و نه عین ثابت است و نه ماهیت است و نه روح
افعال است و نه عین است و نه اول است و نه حقیقت مطلقه کبر است و نه حقیقت
جبر است و نه حقیقت یقین است و نفس عالم است زیرا که دو مقام امور را
بخود نسبت داشته میاید هر یک که نفس برتر از نفس فاعله می و نفس قدر می و
روح فاعله می و عین اول می و حقیقت کلیه و مطلقه یقین و فاعله می
و علم می و نور می و اولیای به عنوانی که خاک کبر از ارادت فاعله خود
سر او پس راه معرفت این نفس در حال در کمال است چه پیدا زود
تر از جمیع اینها و زود فاعله نفس است و چون میگوید در همه چیز است
و این امور که نموده شده و نفس برتر از فاعله و نور فاعله تمام مظهر از حقیقت
و اولیای به نظر از کبر است خاص و از نفسی که نسبت آن یکی از آن نور است
میگوید پس این نفس برتر از حجب ظهور داریم با صوره کونیه کبر ظهور در کون
ما بعد نفس علی از این ادکم شخصی دارد که در چند اینه مظهر منطوق
حجب هر صورت را محو کرد و او را به و این نفس برتر از یک کونیه نسبت و صریح
و آنکه میگوید بر حق من نفس برتر است که خورنده و آشامنده و در بر بدن

[illegible]

۱۰۰

رزاقان پایه زعم و علم و علی که رزاق و رحمتی این سیر را نشانست
 که عظیم این سیر چند و خونی از ندمیت است که همان نسبت جایت که در
 این نفس متحقق است در آن علم و علم نیز متحقق باشد و علم جامع و بیست
 از علم بقیاتی و جواهر موجودات بطریق ترجیح که یک یک پرده را بکنند
 و حقیقت آن در این سیر یقین دهند و این را حقیقتی قوی معلوم و بعد
 از آنکه شک گویند چنانکه حضرت علی علیه السلام فرمود که در راه
 در ملکوت سوات هر که صابر متولد شده و این اشاره باین سیر است که هر که
 آنکه ایمان از راه متولد شده و بعد رسید و طلب این سیر در او ظاهر است
 تا آنکه تمام سیر را بدین طور که خود را می بیند که نطفه بوده و در سیر حاد شده
 و در دم بار صفت و صفت شده و نمر کرده و در سیر نه نایب متحقق می شود و بار بار
 به چهارم سیر به حسین و زهرا که روح در او سیر است کرده و چون نظر
 بنطفه می کند چنانکه که از قاعده او رسیده و بعد از آنکه سوالی از او کرده و او را
 از راه قاهره و قاهره از راه می بیند که سیر کرده و در هر چه و در هر چه
 آن را می بیند و خود را در این سیر به متحقق می آید و از آن بر اینست حال خود
 می آید تا آنکه که متحقق خود رسد نفس خود را بعد و دست و ریه خود را

برجودیت ایشانند. آن ره که منی اعدام کدام است این ل نماز روم که
 عام است اید ل و این حکم مساوی دارد که از وظیفی خود که مرتبه تقی
 و وجب المعصیه است و حسن تعلیم هزاره هرگاه است روانه شده و بر مرتبه
 که بر سر از صفاتی آن مرتبه سرایه قرض کرده باید بود تا رسید به قدر
 این تعلیمی است و حضرت که بر حسب الدنیا مرتبه لافیه جبار است
 و بعد از فراغ در مقام در وقت بگرفت سر می هر مرتبه هر مرتبه
 یا تمکین دارد و مردان یا خود دارد تا چون تقی خود رسد که در عملی است
 و جمیع مراتب وجود داشته باشد و به لامباد از آن محفوظ شود و اگر
 از آن نشاء خواجه بلوئی و حاکم یا قید را که خود را یافت و تقی که در
 منزل پای پیروانند سر کرد آن خواهد ماند تا راهبری او را بفرموده
 و منی که آن فتنه هر فتنه لایسته آدمی و صمدی است و اما عملی است
 یا است که از همی که اعمال جمیع موجودات مندرج شده و آن نماز
 و از این جهت است حضرت رسالت پناهی و در جمیع نماز فرموده
 سوره ای خوار شده و بیایم و پیش نماز تمام اعمال مفروضه است
 مراد و جامعیت نماز است که عبادات جمیع موجودات در آن مندرج

در نماز

درین فرع که موجودات عام است و عام مجله که مذکور که پانچ مرتبه عبادت
 مذکور بحقیقت و تعلیم است و کثیر است و تمام در کعب و بجه و نفوذ این همه در
 نماز است عبادات جمیع عبادت است از فرکات و شکات نشان برقی
 و این جمیع نظام عام و حرکت و حرکت و در مرتبه و در هر آن بر نفسی
 مناسب و حرکت نفسی است که قرا و و ذکر نماز است و عبادت که در نماز
 عبادت و لغات و استقلالات بر سید و چنانچه در عبادت الدنیا هر مرتبه
 که از آن است که هیچ هیچ هر صورت قیمه و الله هم و قیام عبادت است
 در کعب عبادت برداشتی که بر هر امر انقی است و بیست کثیر حیران است
 بر صورت رکوع و عبادت سجده است و عبادت خلعت خود و این نظام است
 و این جمیع در نماز است و نماز نماز پانچ که نشاء جامع است و در هر نماز
 یکی از نماز پانچ باید باشد مرکب از صفاتی و جامعیت که به آن نشاء
 و نماز افعال و نشاء که لک نماز اظفار است مرکب از افعال و اعمی است
 که اعمی است که افعال نماز به آن مقبول نشاء و ثواب است همچنانکه هر
 عنصری راضی و ارضی است هر نماز اگر کسی است و همین که بر آن نظام
 جمیع کار نماز است نماز جمیع است و این جمیع نماز و بیانه افعال

چون بماند است میان موجودات و از انوار مرتبه بر نماز حجب الهی است
 بموجب صورت شریف و از حجب الهی که در واقع معانی است و بعضی
 توان بنده شود در واقع یکی این چنانچه در صورت مذکور است و از این جنبه
 می یابیم که حضرت پرل از کثرت نماز خود کم کرد و از انوار مرتبه علیهم السلام
 در کثرت نماز بخیره لا اوام ختمه اندوخت و بعد از این با حجت و در نتیجه
 برت و یکی دیگر از خصایص نماز آن است که سر توحید در حجاب آن مندرج
 هم در حجاب صورت توحید و انوار ظاهر است و معنی نیز هست زیرا که
 اقامت نماز را هم در نماز خود اقامه را انوار است پس یک جهت ایمان
 و اعتقاد در هر حال و ذوق نموده و حق عز و جیم میکند و اعمال و عبادت
 هر وقت در ایمان و اعتقاد میکند و الله اعلم اگر در هر معنی که در هر جهت
 منظور است پس هیچ بر لب است که است چه شهادت بر نماز و در هر نماز
 که هم که ملذذ و لذت است که به آن در اوست که به بعد صورت خیر است
 و در هر حال صورت خود است و قیام در عبادت صورت قیام است
 محکم است و اوام صورت گفتا است در کردن نماز و جمیع اوقات عبادت
 کرد و نیز قضیه است که نماز واجب پیش از قضیه است و واجب است که نماز

مقتضی

مقتضی است که نفس بر نماز حجب الهی است و از انوار مرتبه علیهم السلام
 نماز بیشتر جمیع اعمال است و الله اعلم که **کتاب نماز** در بیان نماز است و در هر
 اقسام تمام است آن است اگر اندک غلطی شد بموجب خدا ایمان است چون
 تحقیق اینست که بسیار دقیق بود در بیان نماز این انتخاب نمود که غلطی
 در آن بود و با الله التوسل به آنکه انوار علما و علما گفته اند که نماز عبادت
 علم است و علم حق تعالی بر وجود او بود و از حق علم من لا اله الا الله و محمد
 و شایسته آنکه توبه دارد و این هم توبه است و در هر حال که در هر حال
 و مردم و آنچه در این صورت یکمرتبه تصویر این عالم است و ایمان بر آن
 که یک یک نماز و در آن یک یک نفس از مردم اینجا و آنجا و در هر حال
 تصور میکند و این علم قضیه است و معنی این هر نوع علم عالم و احوال و احوال
 اکنون مقدمه که واجب الذکر است بگوئیم به آنکه علما میگویند که بهایست
 پیش از هر کسی این سخن را قبول و اگر گفته در صورت و در هر حال و در هر حال
 کرده اند و حقیقت این قول است که خداوند را شکر را شکر میگوید و آنکه
 شده و از هر چه میدیدیم زبیر توبه است و وجود یار بیدار شده نماز را شکر
 حق میکند و غرض توبه است که آنکه غرض از حق گفتن است که توبه را و در هر

معدود بر غیر از خسته و پیچیده ایشان شریک را نهای اعلا که سر و علیکم شده از تو کلام
 فعلی که صادر شده باشد هر وقت که آن را یاد میکند از آن روز و بعد از آن
 از آن روز و که اتفاق صورت میسر است یعنی تر شده و تا و بعد از تغییر
 می باشد و در بعد از آن است که کتب و تفاسیر و بیانات بعضی تا بعد از آن
 تر و دقیق تر و در پس همان از وقت تغییر آمد و بعضی تا تر و در
 و بعد از آن در شهر و جام که یکی لطیف شده و پر تر و در شهر و جام که
 و یکی کیفیت شده و قبول کند پس بعد از آن و تا و بعد از آن می باشد
 و شد و حقیقت حال است که بعضی بهتر از آن است یکی با یک طبیعت جمعی
 غلبه لذت آن یکی با یک سید و طریقتی بکمال می اگر ذات نفس
 اقصای غلبه یکی از طرفی کند آن طرف و یکی مغلوب خواهد تا زمانی است
 تا وید کریمه یا حاکم می خسته نمی آید و اما حاکم می پس می خسته
 به جهت طبیعت نفس به شریک و جهت سید که کبریا غلبه می شود به شریک
 به یکی که به از آن جهت نفس است که با خدا دارد و آن تا بعد از آن تر
 تر و نفس است به در که سید از آن جهت نفس است که یکی با یک طبیعت دارد
 از آن جهت که به شریک و سیدی به از آن قیامت بهمان دستور مرتبه از

عمر

معدود است کرد و از آنکه قشای ذات اوست چنانچه کلام الهی جز سید که
 و در و در احوال و اما سواد و نفس و یا هر چه قشای آن در تمام است
 به سید از آن است تا وید کریمه و در کمال می خسته نمی آید و چون نفس تقابل
 الهی دانسته شد میگویم که علم می تا بعد از آن است و که نفس که در پنج
 حقایق خلق که در پس علم تا بعد از آن است و در بهمان خلق و جهت حروف
 معلوم نشود چنانچه خیالی همان گفته از آن در خط خیام گفته می شود و آن می
 در آن سید است که من بخورم کمال حیدر بود و آنی غلبه بسیار است
 از آن حکیم زیرا که او یک ذات شش خود میخورد است که اگر میخورد بود
 نه از بود و تحقیق این سخن آن است که خدا کای غلبه میکند به از آن از
 غلبه خود و کای می شود میگوید که ممکن بود که آنی جز بهتر از آن بودی باز
 چون حریف در خط میکند غلبه خود را حیدر از آن جهت که آنی جز که گفت
 اگر یک سیر و سیران کیفیت که دارد باشد از آن جز است پس علی است
 جز الا همان وضع که موجود است به از آن جز همان است که موجود است و اگر
 مقدار جزو و جزو تغییر و وضع وجودی از راه پایداری جزو و کای
 زان چیز می بخور که حقایق در مدوات خود اند علم مدرک است تحقیق

نسخه از کتاب
 حقایق و کلمات
 از آنکه قشای ذات
 و در و در احوال
 به سید از آن است
 الهی دانسته شد
 حقایق خلق که
 معلوم نشود چنانچه
 در آن سید است
 از آن حکیم زیرا
 نه از بود و تحقیق
 غلبه خود و کای
 چون حریف در خط
 اگر یک سیر و سیران
 جز الا همان وضع
 مقدار جزو و جزو
 زان چیز می بخور

نسخه از کتاب
 حقایق و کلمات
 از آنکه قشای ذات
 و در و در احوال
 به سید از آن است
 الهی دانسته شد
 حقایق خلق که
 معلوم نشود چنانچه
 در آن سید است
 از آن حکیم زیرا
 نه از بود و تحقیق
 غلبه خود و کای
 چون حریف در خط
 اگر یک سیر و سیران
 جز الا همان وضع
 مقدار جزو و جزو
 زان چیز می بخور

که بجز شتی شتی است مضمون بجز شتی است مضمون بجز شتی است مضمون
 پس شتیان بود که غیر وجود مقتضی بود که تقدم وجودی بر وجودی باشد
 میاید پس هر وجودی که در وجودی است پس این است معنی را بهی مراد عالم الوجود
 و اما در علمان هر چه است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است
 موجود که بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 زیادتی توضیح گویم که این چند مقدمه از جمله قرار داد علمان است یکی که در علمان
 و اندر توضیح خارج است و دیگر آنکه هر مرکب اینست و بیات جنبه علمان
 و دیگر آنکه بیات استیاضی است و بیات استیاضی است و بیات استیاضی است
 که ممکن نیست یعنی شتی که ممکن است که مرکب نباشد چه عین وجودی است پس مقدمه
 مرکب از وجودی است چه بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است
 بیست و پنجمی خواهد بود مرکب خواهد بود از هر حقیقی و امر عیناری و چون
 چنین باشد پس و چون عیناری خواهد بود چه مرکب است حقیقی و عیناری است
 بر مقدمه سیم و الهام که مرکب است بر آن دهکلمه و اما تا به موقوفه انقضی که
 انقضی که موقوفه است از بیوجب حدیثی است و عرفانست موقوفه بر مرکب
 از موقوفه است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است

در خود

بر آن دهکلمه است و دیگر جزایات می شود پس همان جامع است علمی که در
 وجود است و در علمان و آثار آن تا به انقضی نیست و اما بهی است و این
 محققه علمان را بهی است انقضی است و اثرش و انقضی است و انقضی است
 که مظهر را تا اثرش در علمان است و هر چه است و انقضی است و انقضی است
 و علمان بیان می کند و این با سخن است اما بهی است که هر چه است که هر چه است
 مقصود است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است
 و سبب خبر در این شود و اگر چه در این تمام شد و اما بهی است

در شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است
 در شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است
 در شتی است بجز شتی است بجز شتی است بجز شتی است

اینکه عطف شود کلمه است که در نه صورت است و شرط و حدیث که با این شرط است
 نسبت میوه است در وقت دارد همداد ما تابع نیست و چون صروف است
 اول تیس اول است پس مرتبه بیستم از طهر و حدیث و شیخ چون این مرتبه
 باقی به خط نسبت رود زیرا که نسبت به نسبت پس علم دینی طهر هم مرتبه که
 نسبت میان عالم و معلوم است پس به چه تعلق می باشد پس نسبت و حرف هم
 شش است در دو عدد سه حصول میاید و گفته اند که هر چهار تیس حرف است
 بر مبنای نسبت است حرف از آنست تمام یکدیگر پس همچنانکه از تالی و از حقیقت
 تیس اول است و تیس اول حقیقت تینات مراتب که نسبت است کلمه و حرف
 عالم نسبت و استخراج این مراتب تحت میاید پس تینان لفظ که نسبت است کلمه
 حقیقت تیس است نفس حقیقت حرف است نسبت کلمه و از استخراج نسبت حرف
 و کلمات تحت میاید پس نسبت تیس نه بر وجود عالم بطریق تطابق تینان
 و از جمله وجود تطابق هم بر وجود این است که پس تینان وجود عالم بر مرتبه و آنچه که
 اصدیت صریح است و اگر کتب اندام از ظهور و سیرای در دو هم نیز حرف که
 بعد از مرتبه است و در کمالات نهاده عددی فیضی از تمام میاید همداد
 عرب که تمام است ضمیر غائب تینان بعد از حرف است و لفظ اول تینان

وین

و تینان عطف میاید هر کلمه که در این که عددش پنج است بلکه لفظ تینان
 الف که تیس اول است با او با خود که و پیش میاید که عدد حرف و است
 و در حرف و در این روش ظاهر و اشاره بر وجود این کلمه از جمله و در یکی آنکه
 اول و از الف میاید و این طوطی است که در مرتبه غلبه است یا تیس این نسبت
 بحقیقت نهانیت نفس میاید و از حق و از محیط تیس است سبب لفظ میاید
 از آن محیط و وجود عالم است و در وجود او هیچ چیز نیست از آن تینان است و تیس
 روز پنج صیغ جمع حرف سبب یکیش پنج است تطابق حضرات همه وجودیه اول
 و تیس که در تینان است و مقابله آن مرتبه تینان است که تینان
 شده است است در مرتبه متوسط حدیث و حق و حلق که تینان عالم سه کلمه است
 که یک طریق نام حیرت و تینان و عالم شکر است و چنانچه موجودات تینان
 از این مراتب که تینان در درند با وجود این حرف نیز تینان بر تینان از این
 کلمه تینان که در درند و میاید که تینان کلمه حسیح مراتب یکند و حرف از حسیح
 حسیح یکند و حرف و از حسیح این حسیح میکند و چنانچه تینان یکم بر تینان
 ظاهر است و اندام با کلمات و از جمله تطابق که نفس تینان را که با وجود عالم
 که نفس از حسیح است و این است که میاید که بعضی لفظ از ادوات

شیرین نفس که دیگر مراتب کیمه احاطه نمی دارند بلکه بعضی اوقات که در
حرف تعینات نفس نهاده احاطه نمی دارند و فقط کلمات افعال و احوال و
در وجود نیست که آن با جمیع احکام و اشارت و بعضی نهاده مغفله درود و نشانی
فقط میکند پس نفس نهاده که یکی از امور نفس است و حرکت که نظایرات از نفس
مستقیم است و فقط چه کار نفس متحرک است و در نفس باکن حادی جمیع وجود است
این یک و در دست از حیل و جود الهی لغت نهاده با نفع وجود و چون عطف و توحید
ببینی قدر گفته اند و گفته اند این احوال و **نفس** در اندیشه که حضرت است
عین بهم به آن اشاره فرموده اند که من اعمم کلام است و به آن با نفع و کلام
که رفعت اهل **مدان** رزقا در **مدان** که نجات من هم بخله که عودا
تجلی دارد که نفس در خواب بود و در بر کوفه از راه نوبت بمنزه آورده که
در آن منزل بجهت نهایت امکان بود و در نفسی است عینا بود و چگونه در نفس
نفسی نبود که آنجا حاضر نبود و این منزل هیچ راهی غیر از نوبت نیست پس نفس
نفسی با نفع که نوبت است و آن نفس را بر پایه ای همان نوبت نهاده که در نوبت
و در نوبت و در نوبت تا به نوبت هر دو نگاه کرد و در این نوبت و نوبت و به نوبت
که که به تمام اطراف آن خانه نوبت می رفته و نه که در این منزل به نوبت می رفته

پس حیران

پس حیران شد و گفت که اگر آن نفس عادت است تا به نوبت که این چه حاجت دارد
و مرا آنچه که آورده و در کلام راه آورده و در آن نوبت و در آن نوبت و در آن نوبت
حاجت حیران بود و این فکر آثار و مسدود با نوبت و نوبت و نوبت و در نوبت
بعضی خود حیران شد و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت
نوبت می چند پس به نوبت سر راه و راه به نوبت خود که در نوبت و در نوبت و در نوبت
بوده و سر راه پس به نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند
موقوف حیران شد و در نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند
تا نوبت که در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت
تا به نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت
سر کردن حیران شد و در نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند و نوبت می چند
و نوبت است و حقیقت نام است یعنی نفس اولی را می گویند که در خواب که در
تا به نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت
و نوبت است و چون این منزل آمدن اینها را که یک نوبت است و نوبت است
در نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است
در نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ستایش مرصع شده بر آنکه بیجا خود عالم بیدار است و بزرگوار است
 پروردگار که در کمال شایسته و بجا و لایزال است و ذوق و لایزال است
 و چه لذت پرست و درود مانع و بر سر و چه چند صد مرتبه که
 سر او چو پست و چه و الا شود و عجب المرصع و مقام و او را که
 ای عباد الله و الی و اصحاب و ذریه که بالا **بر** پروردگار و نهش پرورد
 گار است **و** اولاد و این مردم و مردم و این است و غیر از این و او را
 و این عین است و چه خوب و چه بر **و** سبب و فوق اگر خدا و عین
 و با جمیع بندگان و باشتاق بود و باری سرانیده این سر و سر و بود
 این و عجب بر هر که حق است و در روز جزا و این و این
 و این که بگوید که بندگان را عید نماید و حق و در عین و این که
 نصیب خود کند و این را نصیب آورد و چون غرض شما این بود که در نظام
 حالت چه او را چون قاهر و غیر از این و این و در عین و این که
 بر حق و در عین و این که قیات تم و عجب دید چه که در این و این

محمود

باز

مقدمه و شایسته کلمه متناظره و از آن که در این باره در دست یافت زواری
 و نیز متغیر سطر قطب و شایسته و ایستادن از زمین بسیار است
 بقدری که آن مخلوق شگرم و این در این مذهب است و بعضی با مکتب لاد و
 به هم می آید و ایستادن خلق بسیار و در مکتب و ایستادن

در مکتب ۸ شهر شایسته و ایستادن ۱۳۹۹

در مکتب و ایستادن و ایستادن
 در مکتب و ایستادن و ایستادن
 در مکتب و ایستادن و ایستادن



444

445

وَسَائِلُ الْفَلَاحِ الْاِسْمَاءُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر دو سبک را پیش پندار حضرت خداوندی است چنانچه که دانسته است و آیه جوهرها را
 پانزده دانسته و آنست که ذات تعالی شش دانست و متعلق شش دانست و در هفتاد و دو حرف و بیست و یک
 حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 بر هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 شده و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
تفسیر چنانکه در شیء الهی و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم
 هر دو سبک را پیش پندار حضرت خداوندی است چنانچه که دانسته است و آیه جوهرها را
 پانزده دانسته و آنست که ذات تعالی شش دانست و متعلق شش دانست و در هفتاد و دو حرف و بیست و یک
 حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 بر هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 شده و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
تفسیر چنانکه در شیء الهی و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم
 هر دو سبک را پیش پندار حضرت خداوندی است چنانچه که دانسته است و آیه جوهرها را
 پانزده دانسته و آنست که ذات تعالی شش دانست و متعلق شش دانست و در هفتاد و دو حرف و بیست و یک
 حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 بر هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
 شده و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف و در هفتاد و دو حرف
تفسیر چنانکه در شیء الهی و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم و در باب حکم

[illegible]

روزنامه

[illegible]

[illegible]

اول است در علم حرکت روح جسم و در علم عقد عقد در علم قفس قفس و در علم نسبت
 با کائنات که در علم عقد است و در علم بلای که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم
 و در علم حرکت که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم
 اول است در علم حرکت روح جسم و در علم عقد عقد در علم قفس قفس و در علم نسبت
 با کائنات که در علم عقد است و در علم بلای که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم
 و در علم حرکت که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم سر و کلاه که در علم

بجز آنکه چون فاعل نمی باشد پس بر طبق قواعد چه باید و میگوید زنی را
 هست و نه غیر هسته. قضا صاحب باری پروردگار می طلبد که دارد و دنیا هست چه دارم
 این که نشان می دهد بیهوده تعبیرت و این یعنی که زن نبوده اند که باز تر از این نام دار
 زنی را بپندار که نفس بشریت را در سلطه خود وجود خود را در نفس یعنی نفس بشریت
 حق یعنی در اوقات نیز هست که از او نام نمی آید و در جناب ذات جنات برکت نهفته
 تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در زنی خوانی سوخته و دنیا و جهان فانی در اوقات
 حق یعنی پس بجای آن که در آنجا و مستقر آن که می گویید عیدای پروردگار را چه دار
 بنور وجود عادت بشری خود را در دست خود تمام ساز زنی را چه وجود را بپندار که
 وجود عادت بشری را وجود حقیم با هر وقایع وجود افعال بود و پیوسته با در باب هر جنس
 و حیوانیت تو چنانچه در صورت پران سگاری بحدی تو حدی که تو به پیش از آنکه از آنجا
 قدرت است و تمام خود را بپندار و خود تو در حدی که با برایش که از آنجا تو
 مقدر است و این قدرت تو و صانع الهی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد

این کتاب خطاب به محمد صلی الله علیه و آله و سلم است

پس در هر مرتبه بعد از آنکه

۱۷۴



چند چیز صحیح الهی را باطل می سرود در رساله اولی که در جواب سهروردی است که می فرماید که
میفرماید که فانی را باطل است الاله الله تعالی و فانی را باطل است بر وجهی که در این
ایش که موجود است به این شیوه موجود یعنی همان مشهود است نه اینکه امری که حقیقت خود
بلکه همان حقیقت است از قبیل وجودی در مرتبه جبر و در حقیقت ناشی از در مرتبه احوال
پس بنا بر این ظاهر است که پرسیده شد که این شیوه در مرتبه جبر و در حقیقت جبره و غیره
اما در مرتبه احوال و نسبت به حقیقت و در مرتبه حقیقت و این تفکیک حقیقت و احوال و در مرتبه
و صلاحت و جنس و نژاد و عدد و حید و مراتب و احوال و مراتب است و علم عقول نفوس و احوال
و علم که هست و این هم برشته است که یعنی به حقیقت حقیقی و احوال و حقیقت این نیست
جواب است که نزد این طایفه علم برده است که در مرتبه جبر و در حقیقت جبره و در مرتبه احوال
و این که اینها هم در مرتبه حقیقت و در مرتبه احوال و احوال و احوال که ذات است
و اینست که صفات کمال است که آن را با صفت خود می شنود و اینست که در مرتبه حقیقت
و اینست که صفاتی از این صفات الهی را در مرتبه حقیقت و احوال و احوال و احوال و احوال
و حق سبحانه و تعالی که کمال است از این صفات الهی و در علم احوال و احوال و احوال و احوال
که بعضی صفت است و این صفت حقیقت موجود است که موجودات و در مرتبه حقیقت
و اینست که که از این صفات الهی که در مرتبه حقیقت و احوال و احوال و احوال و احوال

از جمله

از جمله شأن ادبی است که یکی را بر سره آورد یکی را فرود میگردد پس این سید الهی حقیقت
و از این طایفه حقیقتی که گفته اند که سید الهی حاضر است که علم او فانی است که علم
حقیقی علم حقیقی است نه تفکیک حقیقت و وجود معلوم است و علم حقیقی را از مرتبه احوال
علم معلوم است که علم از علم معلوم معیه این نمی است و اگر این سوال گفته که هرگاه
که حقایق این صورت علیه اسماء باشد پس در علم گفته که هرگاه و چه علم غیر ذات
میست پس این گفته را صحیح است و در حقیقت خود و در مرتبه احوال و احوال و احوال و احوال
نات و در مرتبه حقیقت جواب است که نسبت این صفات و گفته در مرتبه علم حقیقت
گفته نسبت است بر وجهی که در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
و اینست که در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
نسبت گفته که نسبت به حقیقت حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
نسبت و علم حقیقت این را در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
نسبت و اینست که در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
نسبت و اینست که در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت
نسبت و اینست که در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت و در مرتبه حقیقت

و ان محقق در آورد و در آن پانده و در آن دلیلی پنج معنی و کثرت در طول و کثرت
تعیین آن صورت منسوب و نزدیک بر این قدرت عاقله و کثرت قاعده است که در این طرز
و اول طرز بسیار است تجویز این گفته که از آن در علم حکیم این موجودات است متحقق
باشد بدین است و امر منافی قدرت و شریک لایق اما قدر الله حق قدره بلا باطن که
قدرت قادر علی لا اله الا الله را منتهی نمایند و در آنچه محبت قدرت خود را میسر
داند و در این که هر چه قدر را بر این قدرت خود میسر کند قدرت بقدری میسر
که شاید که جمیع قدرت را در قدرت و در قدرت و در قدرت و در قدرت و در قدرت
میسرند و در آن تقیید نیز قبیل از آن به قدرت و در قدرت و در قدرت و در قدرت
واقع شده و متنبه میگرد که شاید که حکم یا شمس از قدرت ملک ثبوت تقیید شده
که در هر کلمات عقلی خود انشراح یافته چون به مکاره اعتراض آنچه عقلی محقق
بکفایت صحیح و ثانوی تمام یافته اند و همیشه عقلی الهی است که به عقلی الهی و همیشه
آن نیز مرتبه نموده که قبول نماید بهیم را در نمونه نبی و و الله اعلم
اگر گویند که این اعتراض و تکفیر از اولیا و اهل کثرت نیز حال شده چون شیخ
علامه الهی بنام وید محمد کیو در آن و غیره که جواب گویند که خاتم انبیا و ائمه
از شیخ مکتوب و غیره ان اشارت شده این تکفیر از آن که در نزد ادا کلام است

و باید که این کلام کتب ظاهر گوشت الا خود همان مطلب را بعینه بآن فرموده اند چنانچه
در هر سیه که در حق بره نقل شده و در شمس اناس منقول است که شیخ علامه الهی خود باطن
وجود ذات معنی لا یعجز الله به قدرت و در حق رسای که گفته اند علی الا باطن بر حجب وجود
و در این است حق آن که میگوید مبدء اولی که میگوید مبدء اولی که وجود چون مبدء میگوید مبدء
و مطلق باشد که وجود و مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء
عبادت است نه در اصل عقاید و فرق بسیار است میان پانده و نایده و کلماتی بطریق
پادشاهی از نایده و در جواب در انشراح و پانده از نایده خود گفت او تمیز نمود که
از نایده تا تو خیر مرد سلطان مطلق شد و در انکاف نایده و دیگر سیه ممکن و در سلطان را از نایده
سلطه گفت که جمیع بر حسن جواب مرا تمیز کرد این نیز گفت که مطلق گفته و مطلق در آن
نزار از مطلق را با نایده خواهد بود مطلق و مطلق شده و این که مطلق مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء
حق الا و از نایده شده و در کتب ردد اکثر مبدء شیخ بر این نایده مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء
گفته اند و بعضی کرده و مبدء نایده و نقیضه و مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء
الانی نه گوشت که حضرت خواجه ابوالفیض پادشاهی سره از اولی خود پرسید که این نایده
که صورتی است و مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء
این نایده است نسبت به نایده مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء مبدء

